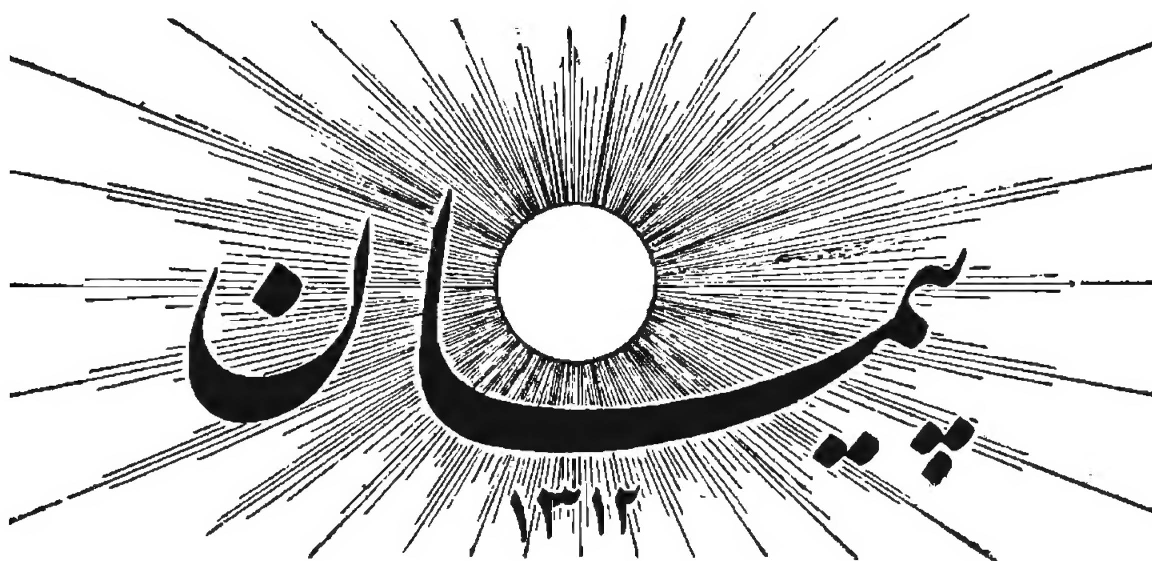

پیمان
پیمان سال ششم
شماره چهارم



سال ششم   تیر ماه ۱۳۱۹   شماره چهارم

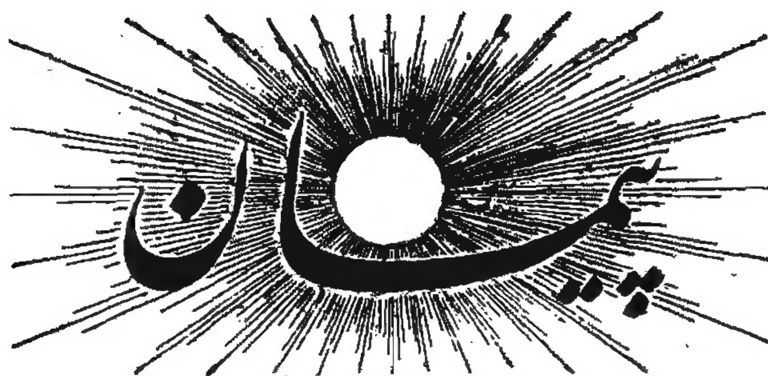
دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

آگهی و خواهش

پیمان امسال یکماه بدیر افتاده باینمعنی شماره اینماه درآخر ماه دیگر بیرون می آید. این دیری در نتیجهٔ کار هایی بود که در آغاز سال پیش آمد و تاکنون نتوانسته ایم آن را جبران کنیم. بهر حال شماره‌ها هریکی پس از یکماه بیرون می‌آید وروبهمرفته باید گفت در آخر هرماهی یك شماره بیرون داده شود و از آن دیر تر نمی‌افتد و اینست هریکی از خوانندگان که درآخر ماه شماره بـاو نرسید بداند که تخلف از پست شده وبما آگهی دهد.



سال ششم　　تیر ماه ۱۳۱۹　　شماره چهارم

بدگویان پیمان

کسانی می گویند: پیمان بد گویان بسیار دارد. می گویم: چکار توانند کرد؟!.. تاکنون چه کرده اند که ازاین پس توانند کرد؟!..

مایك خواست بسیار گرانمایه بزرگی‌را دنبال میکنیم وبهمه گونه جانفشانی آماده شده ایم، و آنان جز در بند رشك و خود خواهی نمیباشند، و بکاری جز بیهوده گویی آماده نیستند. چنین کسانی بما کی توانند رسید؟!..

ما خدای جهان را پشتیبان و نگهدار خود می داریم و همه پاکدلان و غیرتمندان با ما همراهند. از یکمشت بیهوده گو ما را چه زیان تواند رسید؟!..

آنان از ارج خود میکاهند و به پیمان کاری نتوانند.



ما چه میخواهیم ؟ .

-۱-

درسالهای نخست پیمان یك یا دو گفتار در این باره نوشته و خواست خود و راهی را که میپیماییم روشن گردانیده ایم . ولی چون از آن زمان دورشده ایم وهمگی آن گفتار ها را نخوانده اند اینست کسانی پیشنهاد می کنند این زمینه را دو باره دنبال کنیم :

باید دانست که ما همگی جهانیان را بیك چشم می بینیم و خواهان نیکی همه جهان میباشیم . ولی بیگفتگو ست که باید نخست شرق را بدیده گیریم و بگرفتاریهای این چاره اندیشیم ، و برای این کارهم باید نخست بکشور خود پردازیم . اینست خواست ما ، و راه آن «شناختن گرفتاریها ونبرد کردن بایکایك آنها»است و از روزیکه بکار برخاسته ایم جز در این راه گام نزده ایم .

در هشت سال پیش ما چون بکار برخاستیم و من کتاب آیین وپاره گفتار ها را نوشتم یا گیرترین گرفتاری درایران «اروپاییگری» بود . اروپاییگری چیست و آن گرفتاری چه بود؟!.

نیك میدانیم که تا چهل سال پیش توده ایران در یك خوابی- خواب ناآگاهی از جهان - فرو رفته و از پیرامون خود نیز آگاهی نمیداشت و جز کسان اندکی که سفر کرده و باز گشته و یاروزنامه خوان بودند دیگران از اروپا وپیشرفت آن چیزی نمی دانستند ، و چون جنبشی پیش آمد ومردم بیدار شدند وچشم باز کرده اروپا را دیدندواختراعهای شگفت اروپاییان را تماشا کردهو ازفزونی دانشها آگاه شدند سخت خیره ماندند ، وهمانهارا مایه پیشرفت دانسته بفرا گرفتن آنها کوشیدند .

این کار را بایستی کنند واختراعها و دانشها را بایستی فرا گیرند . این کارشان بسیار نیك بود . چیزیکه هست دراین میان ازیك نکته ارجداری ناآگاه مانده و این در نمییافتند که پیشرفت زندگانی و رسیدن بآسایش وخرسندی تنها با فراگرفتن آن دانشها و اختراعها نیست . در نمی یافتند که اروپا با داشتن آن دانشها و اختراعها از شاهراه رستگاری بر کنار و از آسایش و خرسندی که همه کوششها برای آنست بی بهره میباشد .

در سایه این ناآگاهی گمان بدی باروپا نبرده و بدیهای آنجا رانیز با دیده نیکی می‌دیدند و بیکبار پیروی ازو نموده وهرچه از اروپاییان میدیدند و می‌شنیدندمی گرفتند ، و هرچه از خود داشته بودند رها می کردند ، و این کار را بایك شتاب شگفت و باصد غوغا پیش می‌بردند . اینست آنچه ما اروپاییگری می‌نامیم .

ما میانه فزونی دانشها و پیدایش اختراعهای سودمند با پیشرفت کار زندگی وآسایش جهانیان جدایی میگزاریم ، وآنرا دیگر و اینرا دیگر میشماریم

و چنانکه بارها گفته ایم برای این سخن خود یك دلیل برنده ای در دست میداریم وآن سختی روز افزون زندگی میباشد. همه میدانیم ازروزیکه دانشها پیش رفته و راه آهن و ماشین و تلگراف و تلفون و اتومبیل و هوا پیما و مانند اینها پیدا شده زندگی زمان بزمان سخت ترگردیده و بهره مردم از آسایش و خوشی کمتر شده . این خود چیستانی (معما) گردیده وهمه را گیج گردانیده . ولی ما این چیستان را باز کرده ایم ومیگوییم ، اختراعهای اروپا و فزونی دانشها بسیار نیك است وخود گامهای بزرگی درراه تمدن میباشد. چیزیکه هست برای پیش رفتن در زندگانی و رسیدن بآسایش و خرسندی یك چیز گرانمایه تر دیگری در بایست است که آن « آیین خردمندانه » زندگی باشد .

میگوییم : آدمیان در زندگانی با دوگونه کوشش ، یابهتر گویم با دوگونه کشاکش دچارند ، یکی کشاکش باطبیعت برای بسیج زندگانی، ودیگری کوشش بایکدیگر برای نگهداری خودشان . روشنتر گویم آدمیان باید از یکسو زمین کارند و نان پزند وپارچه بافند ورخت دوزند وخانه سازند و بچاره بیماریها کوشندکه اینها نبرد باطبیعت میباشد ، و از یکسو باید دشمنان را ازخود دور کنند وخود را ازفریب ونیرنك ودزدی نگه دارند و بکوشند و از همچشمان پس نمانند واینها نبرد بایکدیگر میباشد . زندگانی هرکس با این دونبرد آغاز شده وبا این دونبرد بسر آید . لیکن نبرد باطبیعت زیان ندارد و خود نیز آسانست ، بویژه پس از اختراعهای نوین که آدمی برطبیعت چیره تر گردیده و کار آسانتر شده . آنچه زیان دارد و سخت است نبرد آدمیان با یکدیگر میباشد ، و این بتیاره نبرد است که جهان را گرفتار گردانیده و برای آنکه آدمیان از این گرفتاری رها گردند وبهره از آسایش و خرسندی یابند باید از سستی این نبرد (تا آنجا که میتوان) کاست، واین جز درسایه یك «آیین خردمندانه» برای زندگی نتواند بود .

میگوییم : سختی زندگانی در اروپا از آنجا برخاسته که چنین آیینی

نیست ، و اینکه از آغاز پیدایش اختراعها این سختی رو بفزونی گزارده از آنست که در سایه این اختراعها میدان نبرد آدمیان بایکدیگر پهناور تر ، و افزار نبرد فزونتر گردیده . در دویست سال پیش یك بازرگان یایك افزارساز (صنعتگر) تنها با بازرگانان و افزار سازان شهر خود همچشمی و کشاکش کردی ولی اکنون چون در نتیجه راه‌آهن و اتومبیل و تلفون شهر ها بهم پیوسته باید با بازرگانان و افزارسازان همه شهر ها کشاکش وهمچشمی کنند . این اختراعها که اروپاییان کرده اند بیش از همه در راه نبرد آدمیان بکار میرود . ماشینها بجای آنکه دست آدمیان را گیرد و رنج آنان را کم کند این نتیجه را میدهد که یکتن بدستیاری آنها کار هزار تن را میکند وبدینسان راه روزی را برآنان می‌بندد و پیداست که اینان نیزآسوده ننشسته بزیان او کوششهایی خواهندکرد وهر دو سو در رنج خواهند بود . ازاینگونه صد مثل توان آورد .

شرقیان اینها را هیچ نمیدانستند وازگرفتاریهای اروپا آگاه نمیبودند . در همان روز ها اروپا حال بدی میداشت و هنگامی بود که بیکاران درهر کشوری بامیلیونها شمرده میشدند وهر روز آژانسها آگاهیهای دلگداز ازحال آنها می‌رسانید . شرقیان ارجی بآنها نگزارده وبروی خود نمیآوردند و اگر کسانی پروای آنها می‌کردند گناه را بگردن «بحران» می‌انداختند و همچنین در بدیهای دیگری که گاهی از اروپاییان می‌شنیدند گناه را از تمدن دانسته چنین میگفتند : «تمدن این زیانها را هم دارد». با یك شور وشتابی ازهمه چیز اروپا پیروی مینمودند و پیشوایان باآواز بلند داد میزدند : «باید باطناً و ظاهراً و مادةً و معنیً فرنگی باشیم» . و اندیشه همگی همین بود که باید دنبال اروپا را گرفت ورفت وبهرکجا که آن برسد رسید .

این بیراهی اگر جلوگیری نشدی قرنها شرقیان را سرگردان ساختی و آشفتگیهای بسیار در پی داشتی ، و دانسته نیست شرقیان کی توانستندی بگمراهی خود پی برند ، و کی یارستندی از آن راه بازگردند ، گذشته از

اینها با اندیشه ای که مادرباره شرق دردل میداشتیم وبلندی آنرا میخواستیم بسیار ناسازکار بود . و آنگاه چون نگاه میکردیم یك سنك بزرگی را در سرراه خود میدیدیم . زیرا در سایه دلبستگی باروپا مردم از فهم و اندیشه خود چشم پوشیده و برای نیك و بد و راست و کج ترازو و قاعده ای جز بودن و نبودن در اروپا نمانده بود . یك سخنی که یکی میگفتی بایستی دلیل آورد که دراروپا چنین است ویا چنان نیست وگواهی برای‌گفته خود از زبان یك پرفسور یا دکتر اروپایی یاد کند ، وگرنه کسی گوش ندادی و آن سخن را نپذیرفتی .

هرچیزی که دراروپا بوده بایستی نیك دانست . مثلا روزی درنشستی گفتگو از سستی کار عدلیه میرفت و یکی ایراد میگرفت که یك محاکمه ای که از هشت سال پیش آغاز شده هنوز بجایی نرسیده . دیگری بیدرنگ بپاسخ پرداخته چنین گفت : « درخود اروپا نیز چنین است فلان همسایه ما تازه آمده و میگوید یك محاکمه در پاریس چهل سال طول کشیده» . از این پاسخ ایراد گیرنده خاموش شد و بایستی شود . زیرا در آنروز دلیل نیکی‌یا بدی همین بود و بس .

در نشست دیگری یکی از وکیل خود شکایت میکرد و چنین میگفت : «در اروپا یك وکیل بیش ازخود موکل دلسوزی بخرج دهد وبکار علاقه‌مند میشود» . این را کسی میگفت‌که باروپا نرفته وهیچ‌چیزی ازوکیلان آنجا ندانسته بود ، و این شیوه گفتگوی آنروزی بود که در هر سخنی نام اروپا بمیان آورده شود و ستایش از اروپاییان بمیان آید . دراین باره بهترین گواهی‌را روزنامه های آنروزی میدهد وما نمونه هایی‌را از آنها نگه داشته ایم . مثلا کتابفروشی پنج جلد کتاب چاپ کرده و میخواهد آگهی درباره آن پراکنده کند آن را چنین عنوان میکند : « در ممالك متمدنه چون یکی یك کتاب مهمی‌را چاپ‌کرد برای آن جشن می‌گیرند ونسخه هایش را بسرعت خریداری میکنند . . .» یك روزنامه نویس کوچکی دانسته نیست بکجا تلفن کرده وپاسخ زشتی شنیده در روزنامه خود چنین عنوان میکند : « در دنیای متمدن مردم

بایکدیگر مراعات ادب می‌نمایند وشئونات هرکس را حفظ میکنند ...» در یك روزنامه ای یکی از جوانان یکرشته گفتار ها مینوشت و در هر شمارد یکی از خویها (اخلاق) را عنوان میگرد و در همه آنها همین راه را میپیمود . مثلا امروز از « وفا » سخن رانده چنین مینوشت : « وفا یکی ازاخلاق عالیه واز کمالات انسانی است وفا برقیمت انسان می‌افزاید...» بدینسان چند سطر را پرکرده سپس چنین مینوشت : « در اینجاست که شرق از غرب جدا میشود غربیان مردم باوفایی‌هستند ....» فردا از راستگویی سخن رانده همین رفتار رامیکرد . اینها را کسی مینوشت‌که نه غرب را دیده و نه غربیان را بهتر ازدیگران میشناخت . دوباره می‌گویم : شیوه سخن‌گفتن وچیزنوشتن آنروزی همین بود و بزرگ وکوچك همین راه را میداشتند . چیزیکه هست بزرگان از پر مایگی سخن را نیك پرورده از بدی آن می‌کاستند وکوچکان از بیمایگی بدینسان زشت از آب در می‌آوردند .

در اینهنگام که بیست و چند سال ازآغاز مشروطه میگذشت روزنامه های ایران در همه جا گوهر خود را از دست داده و آن شور وخروشی که در آغاز جنبش بنام ایراندوستی و برانگیختن مردم بغیرت و مردانگی از روزنامه ها دیده میشد ازمیان رفته واین زمان همگی ستایشگر اروپا وبیرقدار اروپاییگری گردیده و بیشتر آنها کاری برای خود جز این نمیشناختندکه هر زمان ستایش های‌گزافه آمیز دیگری از غرب پیش آورند و هیچ فرصتی را برای این کار از دست ندهند ، و پیاپی تازیانه ها برسر و روی ایرانیان نوازند ، و گاهی کار را تا اندازه بیشرمی پیش برند . فراموش نکرده ام روزنامه‌ای را که درتهران پیدا شد وچند ماه بیشتر پراکنده نگردید وچون شما شماره های آنرا از دیده گذرانید کمتر یکیست که تازیانه نکوهش برسر ایرانیان نمیزند ودریکی ازآنها ازچارلی چاپلین سخن رانده ایرانیان را نکوهش میکند که چرا چارلی چاپلین را که در سراسر « عالم تمدن » شناخته شده نمی‌شناسند و بهمین دستاویز ایرانیان را «جاهل و وحشی» می‌شمارد .

درآن روز ها که پیمان را تازه آغاز کرده بودیم یکداستانی رخ داد

که بهترین نمونه از این لوس کاریهای روزنامه هاست . بدینسان که یکی از روزنامه های مصر داستان‌گزافه‌آمیز شگفتی از محاکمه یك میمون بایك کمپانی در فرانسه نوشت . این کار او که بسیار ناستوده بود ما دیدیم یك روزنامه ایرانی در اسپهان آن را برداشت و باپرو بالهای دیگری که ازخود برآن افزود وبچاپ رسانید . بدینسان : «یك فصل برقانون مدنی‌اروپا افزوده‌گردید . درفرانسه برای حیوانات حقوق قایل شده‌اند . یك میمون بایك کمپانی قرارداد کتبی بسته و چون کمپانی بقرارداد عمل نکرده میمون وکیل گرفته و درعدلیه عارض شده . عدلیه دعوی اورا بجریان انداخته . میمون درتمام مدت محاکمه پهلوی وکیل خود ایستاده و بمذاکرات گوش میداد . . . »

اینهاست کوتاهشده دو ستون نوشته‌های آن روزنامه، وشمااگر راستی را بخواهید داستان این بوده که یکی ازآنانکه به پروردن چهارپایان وآموختن آنها پردازند میمونی‌داشته وآنرا بیك کمپانی‌فیلم برداری باجاره داده برای‌آنکه دریك‌فیلمی‌که درست می‌کرده‌اند میمون نیزباشد وبازیهایی‌کند، ولی میمون‌چنانکه خواست کمپانی بوده بازی نکرده و اینست کمپانی از پرداخت پول خودداری کرده و دارنده میمون وکیل گرفته و داد خواهی کرده و در محاکمه‌که میشده میمون نیز همراه آموزکار خود بمحکمه آمده و تا پایان محاکمه آنجا بوده . یکداستان ساده‌ای که درهمه‌جا مانند آن رخ دهد ومثلا هرکسی تواند اسب یا چهارپای دیگری‌که دارد بدیگری اجاره بدهد واگر گفتگویی پیش آمد وکیل گرفته دادخواهی نماید ـ چنین داستان ساده‌ای را بآن رویه انداخته وبدانسان پر و بال داده و بهم میهنان خود نکوهش مینمودند که در اروپا برای چهار پایان «حقوق مدنی» داده اند و ما پس مانده ایم و چنان کاری نکرده‌ایم.

اگر کسانی آنروز ها را فراموش کرده اند و بروزنامه ها دسترس نمیدارند پاره کتابها هنوز دردست است ومیتوانند آنها را پیدا کنند وبخوانند و ما اینك کتاب «نه سال در امریکا» را که آقای عبدالله دشتی نوشته و در همان روزهاچاپ شده نام میبریم و خوانندگان از خواندن آن نمونه‌هایی را از شیوه سخن گفتن و چیز نوشتن آن زمان در دست خواهند داشت .

با این شور و دیوانگی بود که ما دچار آمده و چون نگاه می کردیم راه هر گونه کوشش وپیشرفت را بروی خود بسته میدیدیم. چه می‌دیدیم ماهر چه گوییم چون گوینده‌اش شرقیست نخواهند ارج نهاد، گذشته از آنکه آنان راهی را که پیش گرفته وبا آن شوروهیاهو دنبال می کنند راه پیشرفت و فیروزی می دانند و دیگر نیازی به شنیدن سخن دیگری نخواهند دید و پروا نخواهند نمود. از هر باره خود را ناگزیر میدیدیم که نخست بان هیاهو پردازیم و آنشور و دیوانگی را خاموش سازیم. این بود کتاب آیین را چاپ کرده و سپس گفتار هایی در نامه «شفق سرخ» نوشتیم، و پس از همه پیمان را بنیاد نهادیم که سال نخست آن همه دراین باره میباشد.

پیداست که انبوهی سخت تکان خوردند و رنجیدگیهای بسیار نمودند، وچون معنی گفته های ما را نیك نمی‌فهمیدند ما را «دشمن تمدن» می‌نامیدند و دراینجا وآنجا نشسته گله می‌نمودند که ما به جلو گیری از پیشرفت (که همان پیروی اروپا باشد) می کوشیم. سپس کسانی گفتارها نوشتند ولی بیش ازاین نتوانستند که اختراعها ودانشهای اروپا رابرخ ما کشند و ازجنبشی که از دویست سال پیش در اروپا پیدا شده ستایشها سرایند، و اینها چیزی بود که ما خود می دانستیم و از یاد نبرده بودیم. شگفت تر آنکه یکی از اسپهان بنام «نور شرق» برخاست و گفتار هایی نوشت در این زمینه که خود اروپاییان اینها را که شما می‌نویسید می دانند ولی‌چاره نمی توانند. زیرا «جلو گیری از پیشرفت علوم و صنایع محال است».

نوشته‌های او خواندنیست واینست تکه ای را از آن در اینجا می‌آورم:

مینویسد «اینها وهزارها مقابل از آلام اجتماعی که می‌بینیم ومی‌بینید آثار علم است و علاجی نیست . یکروز چنگیزها وتیمورها بلای جامعه میشوند . یکروز زلزله و امراض بسراغ بشر آمده و ملیونها نفوس را دستخوش فنا و زوال میکنند . یکروز علم و دانش بعوض آنکه دستی از انسان بیچاره گرفته ودر سختی ها و بلایا معین و مدد کارش باشد — بجای آنکه او را براه راست در زندگی برساند وبفضایل وخصال نیکو رهبرشود — بعوض اینها بیشتر غریزه حرص و طمع و تفنن را در وجودش بیدار نموده و آتش درونی را تیزتر کرده و بجان یکدیگر می‌اندازد . عجب است ازکسانی که عقل و هوش خود را مافوق سایرین دانسته و وجود خود را مانند روح القدس شفای امراض میدانند و از این نکته واضحه غفلت کرده و در مقام اندرز میگویند : « از علوم اروپا بهره مند شوید ولی ازعادات وقوانین آنها زینهار پرهیزنمایید »؟ . مگر اینها نمیدانندکه همین آداب ورسوم اجتماع آنها متولد ازعلوم آنهاست . پس چگونه میشود علت را فرا گرفت و ازمعلول وآثار اجتناب نمود؟ تاریخ اجتماع بشری حاکی از آنستکه رفاهیت انسان و سعادت وآسایش او نسبت بترقی وپیشرفت علوم وتوسعه افکارتناسب معکوس است . یعنی هرچه بردرجات این افزاید از درجات و مراتب سعادت و خوشی کاسته میشود ... »

پیداست که سخن مرا نفهمیده و این پاسخ از روی اندیشه نبوده . مگر پیشرفت دانشها وهنر ها مردم را ناگزیر میسازد که همیشه باهم درنبرد باشند ، و یا جلوگیری از داشتن یك آیین خردمندانه برای زندگی میکند ؟!. چنین سخن را چگونه توان گفتن ؟! .. شما چنین انگاریدکه مردی در شمشیر سازی استاد است و شمشیر های برنده و تیز میسازد . آیا این استادی او و شمشیر هایی‌که میسازد مردم را ناگزیر میگردانندکه همیشه بایکدیگر در زد و خورد باشند وسر یکدیگر را شکافند ؟!. آیا او نتواند بجای شمشیر افزار های سودمند دیگری سازد ؟!. نتواند از استادی و هنر خود نتیجه دیگری گیرد ؟!. و آنگاه آیا نتوان شمشیر ها را جز برسر دزدان وراهزنان فرود

نیاورد؟!. هرگز پذیرفتنی نیست که هنر شمشیرسازی مردم را ناگزیرازجنك و کشتار گرداند. آری اگر گروهی بنیاد زندگانی خود را بروی دشمنی و بدخواهی گزارده اند و همیشه باهم درکشاکش و زد و خورد میباشند شمشیر در دست آنان زیان‌آور خواهد بود ، زیرا جنك و خونریزی را سخت تر خواهد گردانید. ولی سرچشمه این زیان بیش از همه آن رفتار بدیست که این گروه باهم داشته‌اند واز روی آیین همدستی وهمدوشی زیست نکرده‌اند. دانسته نیست نویسنده چه‌چیز ها را دانش میپنداردکه آن را تیز کننده آتش آز (یا بگفته خود او غریزه حرص و طمع) میشمارد. اگر خواست او دانشهای طبیعی است اینها چکار باآز دارد؟! آز وکینه و رشك و تنك دیدگی و دیگر خویهای ناستوده در نهاد آدمی نهاده و آنچه که در اروپا بفزونی اینها کمك میکند بدآموزیهای مادیگری و دیگر بدآموزیهاست و ما آیین زندگانی‌که میگوییم برای آنست که جلوگیری از اینها کند.

این نویسنده پیشنهاد میکردکه من سفری باروپا کنم وبا آن «عظمت» روبرو شوم و «روحیاتم» سراسر عوض گردد. کسی نمیگفت: شما خودتان باروپا نرفته و با آن عظمت روبرو نشده چگونه روحیاتتان عوض گردیده ، و آنگاه گرفتم که من باروپا رفتمی آیا در آنجا چه توانستمی دید و چه توانستمی یاد گرفت؟!.. مگر من ازآبادی وشکوه شهرهای اروپا و از قشنگی وآراستگی آنها واز بودن دانشگاههای فراوان وکارخانه های بسیار بزرك که بادیده توان دید ناآگاه بودم؟!. اینسخن را دیگران نیزمیگفتند ودر آنجا واینجا نشسته و گفتگو از نوشته های من بمیان آورده و سری تکان داده چنین میگفتند : «عیب اینجاست که اروپا را ندیده» !

درجاییکه کسانی از خود اروپاییان گفته های مرا براست میداشتند و نوشته‌های مرابزبانهای خود ترجمه میکردند اینان درایران چنین پاسخ میدادند و چنین رنجیدگی مینمودند.

ولی این رنجیدگیها و پاسخگوییها دیر نپایید و هنوز سال

نخست پیمان بپایان نرسیده بود که آن شور و هیاهو فرو خوابید و یك سنك بزرگی از سر راه ما بر خاست. کنون ما میتوانستیم کار خود را دنبال کنیم.

کارما چه بود ؟!.. گفتیم: ما نیکی جهان را میخواهیم. آن «آیین خردمندانه» که میگوییم وبودن آنرا برای جهان دربایست میشماریم، میخواهیم آن را پدید آوریم و روان گردانیم. اینست خواست ما. ولی‌میبایست در گام نخست‌بشرق پردازیم وبگرفتاریهای آن چاره کنیم. شرق ازهزارسال پیش گرفتار وپریشان بوده وسپس از دویست سال پیش چنگال سیاست اروپا بتن آن فرو رفته. دولت های اروپا آسیا را بپای آفریقا و اقیانوسیا برده و از هر گوشه دست بسوی آن یازیده اند و برای آنکه شرقیان تکانی نتوانند همیشه کوشیده‌اندگرفتاریهاوپریشانیهای آنانرافزونترگردانند. ازاینجاست که داستان‌آسیاو اروپا پیدا میشود، وازاینجاست که ما ناگزیر می گردیم شرق‌را جدا از غرب گرفته وپیش ازهمه‌برهایی این‌بکوشیم.

اینها بود کارهای ما. اینها بود که می‌بایست دنبال کنیم. ولی این کار ها بیرون ازتوانایی یك آدمی، بلکه بیرون ازاندیشه اوست. من این‌را میدانستم و کسی نبودم که بخود مغرور باشم وناتوانی‌خود را درنیابم. ولی‌دستی مرا بسوی اینکار می‌راند که ازیکسوسرپیچی نمیتوانستم وناچار از کوشش بودم وازیکسو امید ودلگرمی بیاری‌و پشتیبانی اومی‌داشتم. ازاین گذشته، من‌نمیخواستم به‌تنهایی کار کنم واین راه که پیش گرفته بودم ازروز نخست بهمگامی مردان پاکدل

و غیرتمند امید می‌داشتم. چنانکه درجای دیگر(۱) گفته‌ام نیروی «راستی پژوهی» آدمیان وراز پیشرفت راستیها برایم روشن گردیده نیك میدانستم که پس ازپشتیبانی خدا، این نیرو کمك بزرگی بمن خواهد کرد، و فیروزی که در نبرد بااروپاییگری رخ داده ویاوری که از پاکدلان و غیرتمندان در آن کشاکش به پیمان شده بود از هرباره بر امید و دلگرمیم می‌افزود. همه پیشرفت ها همیشه از این راه بوده.

کنون می‌بایست نایستاده بکار پردازیم. ولی چکار کنیم و از کجا آغاز کنیم؟!.. من دانستم که بدترین پابند شرق و سرچشمه گرفتاریها و درماندگیهای او بیش از همه اندیشه های پراکنده و بیهوده ایست که در دلها جا گرفته. از بد خوییها وبیماریهای بسیار فراوان و بسیار بیمگین ناآگاه نبودم ولی دانستم سرچشمه‌همه آنها این اندیشه هاست و می باید بیش از همه باینها پرداخت.

اکنون که شش سال از آن‌هنگام میگذرد وما دراین چند سال‌همیشه در جستجو و آزمایش هستیم یك جستاری برای مابسیار روشن گردیده وآن اینکه مایه پیشرفت و پسرفت یك توده سه چیز است: ۱- اندیشه ها وباور ها. ۲- خویهای نیك و بد. ۳-آیین زندگی و راه آن.

از اینها نیز بیش از همه اندیشه ها و باور ها اثر دارد، و آندو چیز دیگر نیز از اینها برخیزد. یك جمله میتوان گفت: آنچه یك توده را پیش یا پس برد اندیشه و باور های ایشان است. راست است که انبوهی و فزونی توده و در دست داشتن افزار های کاریتر و بهتر بی‌اثر نتواند بود. لیکن اینها پس از آن سه چیز است و بی آنها هیچ اثر نتواند داشت. ما در تاریخ یك توده سیصد و پنجاه ملیون را توانیم یافت که بزیر دست

(۱) شماره دوم امسال گفتار «راستیها چگونه پیش رود؟!..»

یك توده سی وچند ملیون افتاده . چنین کاری چرا رو داده و چگونه رو داده ؟ ! . اگر نیك اندیشیم انگیزه و سر چشمه آن را جز برتری اندیشه ها وباور ها نتوانیم یافت . آن توده زبردست جز درپی پیشرفت خود نیستند و باور های بیهوده را کم میدارند و معنی همدستی وسود آن را میشناسند ولی این توده زیر دست به پیشرفت زندگی خود جز پروای کمی نمی نمایند و با باور های بیهوده از پرستش گاو و مار و از جوگی بازی ونمایشهای محرم و کینه های کهن بومی و مانند اینها سرگرمند، ومعنی همدستی وسود آن اگر هم بکوششهاشان رسیده بدلهاشان اثر نکرده . از اندیشه های پست نتیجه همین باشدکه بوده .

این سخن از روی دو قاعده بسیار استواریست ، یکی اینکه سرچشمه همه کار های آدمی اندیشه های اوست. دیگری اینکه چند اندیشه دریکدل ، هرکدام از اثر دیگری کاهد. اینها را باید بیچون وچرا پذیرفت. یك کسیکه سوار هوا پیما شده و برسر خاك دشمن رفته و بی آنکه پروای جان کند در آنجا بجنك میپردازد بیگمان اورا یك اندیشه‌ای باین‌کار وامیدارد ودیگری که چنین کاری نمی‌یارد ونمیکند بیگمان آن اندیشه را نمیدارد و اگر میدارد از نیرو افتاده است .

این جستار باین روشنی‌که دراینجا مینویسیم آنروز نمیدانستیم ولی نیرویی که مرا بکار باز میداشت راهم می‌نمود که بیش ازهمه اندیشه های پراکنده را مایه گرفتاری شرق شناسم و بیش از همه با آنها بهنبرد برخیزم.

بی هیچ گزافه و بی هیچ گفتگو در جهان توده ای باندازه شرقیان (بویژه ایرانیان) گرفتار اندیشه های پراکنده و باور های بیهوده نبوده ودر شرق نیز هیچگاه آلودگی‌تاباین اندازه نرسیده. از هزار سال باز آلودگی روی آلودگی آمده ونژاد به نژاد دردل ها ریشه دوانیده. برای آنکه خوانندگان هم از اندازه گرفتاریها

و هم از تاریخچه آن آگاه شوند میباید در اینجا تاریخ را از هزار سال باز فهرست وار از دیده گذرانیم .

در ده قرن گذشته در شرق اثر دین اسلام بیش از هر چیزی بوده و ما نیز تاریخ را از آن آغاز می کنیم . اسلام چون درعربستان پیدا شد نیم قرن نگذشت که در بخش بزرگی از آسیا رواج یافت و اثر خود را در همه جا آشکار ساخت . خوانندگان اندیشه ما را درباره این دین میدانند . ما بارها گفته ایم زندگانی آدمی همیشه درپیشرفت است .آن آدمی که روزی لخت و تهیدست در مغارها میزیست و هیچ دانشی نداشت امروز تا به آن پایه رسیده که می‌بینیم و در آینده نیز بهتر از این خواهد بود . تو گویی یکراهی بروی آدمیان باز شده که باید گام بگام آن را بپیمایند و پیدایش بر انگیختگان همیشه یك گام برجسته‌ای دراین‌راه باشد . اینست می گوییم پیدایش اسلام برجسته تر از گامهای پیشین بوده و پیشرفت آدمیان را بسیار تند تر گردانیده .

این گواهیست که ما درباره اسلام می‌دهیم. لیکن کدام اسلام؟.. آن اسلام که بوده و اکنون نیست . زیرا اسلام بیش از دویست سال بپاکی خود نماند و هنوز دو قرن بیشتر از آغاز آن نمیگذشت که آلودگیهای پیاپی سرچشمه آنرا تیره گردانید، وما از این آلودگی ها بارها گفتگو داشته ایم و در اینجا برای آنکه رشته سخن بریده نشود فهرست‌وار آنها را میشماریم :

نخستین گرفتاری‌دراسلام از کشاکش‌درباره خلافت برخاست چهارخلیفه‌یی‌هم آمدند و رفتند و کشاکش در میانه نبود و هرچه

دراین‌باره‌در کتابها نوشته‌اند بیهوده‌است . نخستین کشاکش اززمان معاویه و جانشینان او برخاست . معاویه چون خلافت را با نیرنك به دست آورد و آن را برویه پادشاهی انداخت ازاین رفتار اوبسیاری رنجیدند و دسته هایی بطلبیدن خلافت بر خاستند که یکی از آنها دسته علویان و دیگری دسته بنی‌عباس بودند . بدینسان سه گروه‌بر سرخلافت میکوشیدندوسخن‌ما دراینجا ازعلویان وهواداران ایشان است که شیعه خوانده شدند . شیعیگری نخست یك جنبش سیاسی بود و اگر پیش رفتی نتیجه اش این شدی که خلافت بعلویان برسد و اینان بی‌گمان بهتر از امویان و عباسیان می بودند و بخلافت شایستگی بیشتر داشتند . اینست شیعیگری درآغاز خود یك جنبش غیرتمندانه بسیار بجایی بوده و ما چون در تاریخ می‌خوانیم که ایرانیان نیز هواداری ازایشان می‌نمودند باید این را ازسرفرازیهای تاریخ ایران شماریم .

ولی چون این جنبش بجایی نرسید و عباسیان پیش افتاده خلافت را از بنی امیه گرفتند و هوا داران علوی ازکوششهای خود جز شکست سودی نبردند این زمان بود که به شیعیگری رنك کیش (مذهب) داده چنین گفتند: خلیفه آنست که خدا برگزیده واوخلیفه یا امام است اگرچه خانه نشین باشد ومردم باید او را بشناسند وجز وی گردن بفرمان کسی نگزارند ، و در این اندازه نایستاده گفتند : « بنیاد دین شناختن اینان و دوستاری اینان و دشمنی با دشمنان اینانست» و کسیکه چنین کرد رستگار است و گرنه نیست . سپس‌از این اندازه‌هم گذشته‌وگفتند : «خدا شیعیان‌را ازطینت دیگر آفریده

و خود یکدسته برگزیده جدایی میباشند».

اسلام که دین کوشش وجهاد بود این سخنان با آن هیچ سازشی نداشت و کسانیکه گفته‌های مرا درباره «نساختن» در شماره گذشته خوانده اند میتوانند زیان اینها را نیك دریابند.

دومین آلودگی پیدایش فلسفه یونان و رواج آن بود. ماازفلسفه سخن بسیار رانده و بی پایی آنرا روشن گردانیده ایم. در اینجا تنها از زیانش بجهان‌اسلام سخن می‌رانیم. فلسفه چه نیك وچه بد بیگمان بااسلام سازش نداشت واین بود رواج آن یك‌رخنه‌دیگری در بنیاد استواری اسلام پدید آورد. این ایراد ها که ما بفلسفه گرفته ایم و این کاهش از ارج آن که پس از پیدایش دانشهای نوین اروپایی‌پیدا شده‌امروز نبود، وهمگی آن را بسیار بزرك و ارجمند می‌شماردند و گفته های افلاطون و ارسطو را همه حجت می‌دانستند وچنین می‌پنداشتند که‌دین‌برای مردم عامی وفلسفه برای دانشمندان است، و پیداست که رواج آن تاچه اندازه از شکوه اسلام کاست و چه اندازه نیروی آن را کم کرد.

سومین گرفتاری‌باطنیگری بود. این بدآموزی بسیاربزرگتر ازآنست که درایران میشناسند. اروپاییان باطنیان را «دسته‌شکننده و ویران کننده» نامیده اند وما دور نخواهیم رفت اگر آنرا «آتش سوزان» خوانیم. این بدآموزی جز برای‌برانداختن‌ریشه اسلام نبوْد وبنیادگزاران وراهبرندگان آن جزدشمنان ستیزه‌کاراسلام نبودند. ولی درآشکار پرده‌ای بروی‌آن کشیده عنوان‌شیعیگری‌ودوستاری خاندان علوی و دشمنی با سه خلیفه دیگر و مانند اینها را پیش می

آوردند. ولی این پرده هم بسیار نازك بود وهمینکه پیروی را شاینده می‌یافتند کم کم راز های دیگر را باو آموخته سخن را تا آنجا می رسانیدند که باید بهیچ چیزی باور نداشت . اینها تاریخ بسیاربزرگی دارند واروپاییان نیز کتابها درباره اینان نوشته‌اند. هیچ پیش آمدی باندازه این بدآموزی آسیب باسلام نرسانیده .

چهارمین گرفتاری صوفیگری بود . ما از صوفیان سخن بسیار رانده وآنچه گفتنی است گفته ایم ودر اینجا از زیان آن باسلام سخن می رانیم . صوفیگری نیز چه نیك و چه بد ، بیگمانست که با اسلام نمی‌ساخت . اسلام مردم را بکوشیدن و رنج بردن و جهاد کردن و شهر گشادن وامی‌داشت و از آنان آبادی جهان را میخواست . ولی صوفیگری بیك گوشه ای خزیدن و از هر کوشش و تلاش چشم پوشیدن و با آبادی جهان دشمنی نمودن را می‌آموخت و آشکاره بجای جهاد « نبرد با خویشتن » را که « جهاد اکبر » می نـامید پیش می‌نهاد .

اینها درزمانهای نزدیکی، یکی‌پس‌از دیگری پیدا شدو رواج یافت . در قرن پنجم پس از همه خرابـاتیگری پیدا شد . یکدسته آفرینش را دستگاه بیهوده ای میشماردند و بر آفریدگار ایراد ها می گرفتند و چنین می گفتند : ما نمیدانیم از کجا آمده ایم و بکجا خواهیم رفت و ما را جز این نباید که گذشته را فراموش کرده و آینده را بیاد نیاورده و دمی را که در آنیم غنیمت شماریم و خود را بدامن خرابات (میخانهٔ) انداخته بخوشی کوشیم و پروای هیچ چیز نکنیم . این سخنی بود که میگفتند وخرد و اندیشه و دانش و

و مردمی و غیرت همه را ریشخند می کردند و همه را فدای یك پندار کج خود میساختند، و این بد آموزیها را با شعر های بس شیوایی میان مردم رواج می‌دادند. از سرشناسان اینان یکی خیام و دیگری حافظ بوده.

بدینسان بد آموزیها و آلودگیها یکی پس از دیگری پیدا می‌شد و از نیروی اسلام می کاست، و برای آنکه نتیجه ناخوش اینها و اندازه اثریکه داشته روشن گردد یك گواهی ازتاریخ یاد میکنیم:

شما میدانید جهاد یاجنك بادشمنان دین یکی ازدستورهای بزرك اسلام بوده، و آن پیشرفت تندی که اسلام در قرنهای نخست خود دید بیش از همه نتیجه این‌دستور بوده. هم‌میدانید مسلمانان در قرنهای نخست باچه دلخوشی آن دستور را بکار بستندی. پس از آنکه اسلام‌کشور بزرگی برای خود پیدا کرد در مرز های آن همه ساله جنگها رفتی ومسلمانان دسته دسته خانه های خود را رها کرده از راههای دور بآنجا ها شتافتندی و جانبازیها نمودندی. جنك بخودی خودکار ستوده‌ای نیست. ولی هنگامیکه در راه پیشرفت‌یك آیین خدایی و آسایش جهانیان، و یا در راه نگهداری کشور وجلوگیری ازدشمن بیدادگر باشد بسیار ستوده است و خود کوشش در راه خدا میباشد و باید بسیار ارجدارش شمرد. این‌کار اسلام که چنان شوری در مردم پدید آورده و آنان را بچنین جانبازیها و مردانگی ها در راه پیشرفت‌جهان برانگیخته بود بسیار بزرك و بسیار گرانبهاست.

تاقرن چهارم این شور در مردم پدیدار بود، وما چون درآن زمان تاریخ ایران را میخوانیم می‌بینیم ایرانیان از یکسو در ماوراءالنهر جلوترکان را نگه میداشته اند و بگفته استغری همیشه سیصد هزار مردان جنگی درمرز می ایستاده اند، و از یکسو سلطان محمود غزنوی باسپاه ایرانی هندوستان‌را می‌کشوده. با اینهمه سالانه از پنجاه تا صد هزار جنگجویان از خراسان و دیگر گوشه های ایران برخاسته ودسته دسته باسپای کوچك که میدانگاه جنك

باروميان بود می‌شتافته اند . این بوده حال غیرت و مردانگی ایرانیان درقرن چهارم هجری

ولی چون دو قرن بالاتر می‌آییم ودرآغاز قرن هفتم بداستان دلگداز مغول می‌رسیم مردم را بیکبار دیگر می‌یابیم و از آن شور و مردانگی اثری نمیبینیم . درپیش‌آمد مغول ناتوانی و پستی بزرگتر ازسلطان محمد خوارزمشاه سر زد و او بود که مغولان را بایران کشانید وخود نیز دربرابر ایستادگی ننمود. ولی ما را باداستان اوکاری نیست. نادانی وبدکاری خوارزمشاه بجای خود . مردم چون دیدند او کاری نکرد و جلو دشمن را نگرفت می بایست خود بنگهداری از شهرها وخاندانها کوشند ودربرابر چنان دشمن بی‌زینهاری که برکودکان نیز نمی‌بخشود بیپروا ننشینند . لیکن ما می‌بینیم چنگیز خان چهار سال در ماوراءالنهر نشسته و آن خونها را ریخته و درایران وعراق جنبشی پدیدار نشده و مسلمانان نه تنها بیاری آن بیچارگان نشتافته اند بنگهداری خود نیز نکوشیده اند وهمچون گوسفندان که درکنار کشتارگاه آسوده ایستند و نوبت خود پایند نشسته‌اند وچشم براه دسته های مغول دوخته اند. می‌بینیم سوتای وبه دوسرکرده مغول باسی‌هزار سوار از جیحون گذشته واز خراسان کشتارکنان و ویران سازان تابمازندران و ری و همدان و آذربایجان پیش آمده اند، و توگویی گرگان تیز دندانی در میان گله های گوسفند بوده اند و جز از شهر تبریزکه کاردانی وغیرتمندی شمس‌الدین طغرایی آنرا رهانیده دیگرها شهر همه گزند سختی دیده اند و از ملیونها مردان که در این‌شهرها بوده اند جنبشی بنام غیرت و مردانگی پدید نگردیده ، و در چنین هنگامی‌که اگر یکمرد کاردان جانبازی برخاستی و پیش افتادی صدها هزاران مردم از ترس جان وخاندان خود پیروی ازو کردندی یکتن بجانبازی برنخاسته است .

آیا این بیچارگی ودرماندگی درایران نتیجه چه بوده ؟ !.. آن ایرانیان که در قرن چهارم آن مردانگی و جنگجویی از خود می‌نمودند در دو قرن چشده که باینحال افتاده اند ؟ !.. شما اگر بپرسید کسانی بی آنکه بیندیشند

ورنج اندیشیدن بخوددهند چنین پاسخ دهند: «مردم بدشده بودند دیگر...» ولی این پاسخ بسیارعامیانه است . مامیدانیم که هیچ کاری درجهان بی‌انگیزه نتواندبود . آیاانگیزه این بدی مردم‌چه بوده ؟!.. آخر در دویست سال‌چه‌رو داده که مردم را بد گردانیده؟!.. مگر مردم از مسلمانی روگردانیده بودند. مگر قرآن نمیخواندند؟!.. مگر دستور های سخت آن کتاب آسمانی را در باره جهاد نمیدیدند ؟!.. پس چه بود که گوش نمیدادند ؟! . چه بودکه دستور جهاد را بیکبار فراموش کرده بودند ؟..

پیداست که هیچیك از اینها نبوده و تنها اثر آن بدآموزیهای پیاپی که پیدا شده و دلهارا فرا گرفته بوده این نتیجه را میداده . فراموش نکنید آن قاعده را که گفتیم : « پایه هایی که برای نیك و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید» یا آن قاعده را که گفتیم : «دو اندیشه دریکدل هر یکی آن دیگری را از اثر اندازد». این اندیشه های رنگارنگ زهرآلود در دلها بیکبار اسلام و دستور های آن را از نیرو انداخته و بسیار سست گردانیده و مغزها را چنان آشفته ساخته بود که باندیشه نگهداری خود و خاندان خود نمی‌افتادند ، و اگر می‌افتادند ، ناتوانی بسیار شگفتی ازخود نشان میدادند . مثلا در نیشابور که دو ملیون بیشتر مردم در آنجا بودند دروازه را بسته و در برابر تولی پسر چنگیز ایستادگی نشان دادند . ولی شهری که میتوانست ماهها ایستادگی کند از ناتوانی اندیشه ها و از سستی آهنگها (عزم) چند روز ایستادگی نموده و دروازه ها بروی دشمن باز کردند .

برای اینکه بدانید نیرو ها و جربزه های خدا دادی درکجا ها بکار میرفته تادربرابر دشمن بدینسان زبونی می‌نموده اند داستانهای بسیاری درتاریخ هست و من اینك دو داستان را می‌آورم :

۱ - نجم‌الدین رازی یکی از سر دستگان صوفیان بوده و در همان زمان میزیسته و کتابی بنام «مرصادالعباد» نوشته . چنانکه خودش می گوید : چون آگهی ها از کشتار های مغولان در ماوراءالنهر و خراسان می رسیده

و بیم آمدنشان بری نیز میرفته او زنان و فرزندان خودرا گزاشته وشبانه بایکدسته از درویشان از شهر گریخته و جان بدربرده و سپس آگهی رسیده که مغولان چون بری دست یافته اند همه خاندان او را بزرك و کوچك از تیغ گذرانیده اند . این سرگذشتیست که خود او در دیباچه کتاب با آب وتاب مینویسد و شما ببینید که این رفتار او تاچه اندازه نامردانه و پست نهادانه بوده . یك مردی همچون او اگر بهره ای ازغیرت ومردانگی داشتی ازجان گذشته و پیش افتاده ومردم را برسر خودگرد آورده بنگهداری شهرکوشیدی (چنانکه شمس‌الدین باتبریز کرد)، واگر این نتوانستی باری درگریختن تنها نگریختی و زنان و فرزندان را نیز همراه بردی ویا اوهم میماندی ودرکشته شدن از آنان جدا نگردیدی . این رفتار او که تنها با چند تن درویشان و در یوزه‌گردان گریخته وزنان وفرزندان بی‌پناه را بشمشیر مغول سپرده چیزیست که جز از پست ترین کسان سر نزند . کنون شما ببینید که همین مرد یکی از سردستگان صوفیان بشمار میرفته و در آن راه (پندارباقی) استاد زبردستی بوده و در همان کتاب که نوشته هنرنماییهایی از خود نشان میدهد و مثلا یك گفتهٔ دروغی را بنام حدیث قدسی بدینسان : « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً» (گل آدم را بادست خود چهل بامداد بسرشتم) پیدا کرده هشت و نه صفحه بزرك را پر از پنداربافیها وگزافه سراییها میکند ، خدا میانه طائف و مکه گلی درست کرده و از آن کالبد آدم را ساخته و چهل هزار سال بروی آن کار میکرده تادرستش گردانیده . دراین زمینه های پست وبیخردانه بوده که جربزه‌های خود ودیگران را هدر میساخته اند وبدانسان بیکاره ودرمانده می گردیده اند .

۲- چون چنگیز خان و پسران و سرکردگانش از سال ٦١٥ تاسال ٦١٨ آن کشتار و ویرانیها را در ماوراءالنهر و خراسان و غزنین و دیگر جا ها کردند بمغولستان باز گشته تاده سال دیگر ایران را بحال خود گزاردند و در آن ده سال مردم توانستندی از آن گزند های دلگداز که دیده بودند

پند گرفته و بخود آمده واین بار بآمادگی کوشند و برای بازگشت مغولان که همگی آن را میدانستند بسیج سپاه و افزار کنند ولی آیا چه کردند؟!.. از پس آلوده بودند همینکه خونخواران بازگشتند هر دسته سرگرم نادانیهای خود شدند و آنچه پروا نکردند بازگشت مغول بود و آنچه بیاد نیاوردند خونهای ریخته شده بود . صد هزارها دختران ایران‌راکه درمغولستان میزیستند وهمیشه چشم‌براه ایران میداشتند بیکبار فراموش کرده پی‌نادانیهای خودرا گرفتند . در همان سالها خلیفه المستنصربالله در بغداد مدرسه بزرك خود را بنیاد گزاشت که شش سال در آن کار کردند و دارایی بزرگی را بکار بردند و بگفته ابن عبری بغداد بیمانندی بود و سیصد فقیه در آن درس میگفتند و روزیکه بپایان رسید باشکوه بسیار آن را بگشادند .

ببینید آلودگی اندیشه ها تاچه اندازه بوده . خلیفه که بایستی همه‌گنجینه خود را بیرون ریزد و شمشیر و افزار جنك بخرد و جنگجویان بسیج‌کند و در اندیشه نگهداری مردم باشد بچنین کاری بیهوده برمیخیزد . فقیهان که بایستی درس و همه چیز را کنار نهاده خود جنك یاد گیرند و دیگران را بیادگرفتن‌آن وادارند بچنین درسهایی میپردازند . بیهوده نبود که چون دربیست و چند سال دیگرهلاکو برسر بغداد آمد پایتخت خلافت بیش از چند روزی در برابر دشمنان ایستادگی نتوانست و باآنکه صد ها مردان بنام در آنشهر گرد بودند جز درماندگی وبیچارگی از خود نشان ندادند وصد هزاران زنان و مردان بیگناه را دچار پنجه مغولان خونخوار گردانیدند .

این داستان را برای مثل نوشتم و خواستم آنست که اندازه تأثیر آن بد آموزیهای پنجگانه را نشان دهم . چنانکه دیدیم داستان‌دلگداز مغول نتیجه آن بدآموزیهابود. ولی خود آن‌آسیب دیگری گردید و در دو قرن کمتر که مغولان درایران چیره‌بودند و پس از ایشان نوبت لشکرکشیهای تیمور لنك رسید در آن یك دورهٔ آلودگیهای ایرانیان و پراکندگی اندیشه های ایشان هر چه

بیشتر گردید.

بدآموزیهای پنجگانه را که شمردیم نخست آنها جدا از هم بوده وهریکی‌را دسته دیگری دنبال‌می کرده ولی دراین دوره همه بهم آمیختند وآشفتگی دلهارا بی‌اندازه گردانیدند و برخی‌بدآموزی های نوین دیگری رخ نمود و رویهمرفته آنچه از نیکیها بازمانده بود در این دوره از میان رفت.

زمان مغول بدترین دوره زبونی و بیچارگی ایرانست وما در آن زمان بداستانهای بس شگفتی برمیخوریم. در زمانیکه دشمن بیگانه در کشور می نشستند و می‌بایست همه سران و پیشوایان تا توانند مردم را بدلیری و گردن فرازی برانگیزند می‌بینیم یکدسته همه‌بوارونه‌آن کوشیده‌اندوبایك‌پافشاری بی‌اندازه‌فلسفه جبریگری را رواج داده وسر هر سخنی نام قضا وقدر و طالع و فلك وسرنوشت و بخت را برده اند و اینها برای آن بوده که بگویند نیك و بد همه ازخداست وآسیبها و گزندها که بهر کسی‌می‌رسد سرنوشت اوبوده وکوشش و تلاش را هم نتیجه نتواند بود. این سخن ازهرباره بسود مغولست، از یکسو گناه ازگردن‌آنان بر میدارد واز یکسو مردم را از کوشش و تلاش برای رهایی از دست آنان باز میدارد، و ما نمیدانیم این پندارهای بیهوده زهر آلود بخود پیدا شده وکسانی از نادانی وپستی اندیشه باینها برخاسته اند یا دست کارکنان مغول در میان بوده وبرای جلوگیری ازهرجنبش و شورشی در ایران‌این پندار های زهر آلود را رواج داده اند، و با آنکه مغولان مردم دژآگاه و درشتی بوده‌اند وچنین نیرنگی یا سیاستی از آنان دور

می نماید باز ما گمان بیشتر بدست اندر میان بودن کارکنان ایشان می‌بریم وچنان‌می‌پنداریم (نه‌آنکه می‌دانیم) که‌این‌نیرنك را بایشان جهودان وترسایان ایران یاد داده اند . ببینید بیشرمی‌تاکجارسیده. می‌نویسند : خداچنانکه فرستادگانی از مهر فرستد (که پیغمبران باشند) فرستادگانی نیز از خشم فرستد که چنگیز از آنان بوده . بیشرمی و پستی بخود تا باینجا نتواند رسید . همانااینها راکارکنان مغول ساخته‌وبمیدان انداخته‌اند .

در همان زمانست که خراباتیگری که بنیاد آن بی‌پروایی به گذشته و آینده و گراییدن بمستی و خوشی بوده و خرد و غیرت و مردانگی‌را ریشخند می کرده با یك شتاب و تندی بسیاری رواج می‌گیرد و صد ها شعر در همان زمینه سروده می گردد واینها بیش ازصد هزار سپاه به مغولان سود داده .

یك گرفتاری که از زمان مغول می‌آغازد و دامنه آن تازمان ما می کشد فزونی شعرا ورواج بی‌اندازه شعرمیباشد . شعرا گذشته از زیانهای دیگری که رسانیده اند این زیانشان بسیار بزرك است که بد آموزیهایی که از پیش بوده و بد آموزیهایی که سپس پیدا شده همه را بازبان‌شیرین وروانی‌برشته نظم کشیده‌ورواج وبراکندگیش را صدبرابرمی کنند وچون‌کسی‌بجلوگیری نمی کوشد گستاخانه‌بهر زشتی زبان‌می‌کشایند و صدننگین‌کاری می‌نمایند . شما اگر دیوان شاعریرا بازکنید خواهید دید جز این نمیخواهد که شعری درست کند و معنایی را در آن بگنجاند و در بند سود و زیان سخن خود نیست وچون نیك نگریدخواهیددید هرچه شنیده‌وخوانده‌ازجبری

گری و از پندار های باطنیان واز کج اندیشیهای صفویان واز فلسفه و پند وغزل و گله از روزگار همه را درمیان شعر های خود میاورد. همین کار زیانهایش چندانست که اگر بخواهیم بشماریم بیك کتاب جداگانه نیاز خواهیم داشت . در اینجا چون خواستمان تاریخ است فهرست وار یاد کرده درمیگذریم .

از درآمدن مغول بایران در قرن هفتم تابرخاستن شاه اسمعیل صفوی در قرن دهم سیصد سال در میان‌گذشته . این سیصد سال از شومترین دوره های تاریخ ایران میباشد. دراین دوره آلودگی روانی ایرانیان بآخرین پایگاه رسیده و درماندگی آنان باین نتیجه انجامید که ازکشور وزندگانی وهمه چیز چشم بپوشند، و آنرا به بیگانگان و گردنکشان گزارده خودشان تنها به شعر سرودن و عرفان بافتن و فلسفه تنیدن و کشاکشهای کیشی بپردازند . یکی‌از داستانهای آن‌زمان کشاکش خراباتیان باصوفیان و زباندرازیهاست‌که خراباتیان کرده اند . بهنگامیکه‌کشور لگدمال پای بیگانگان بوده اینان بایك خشم وکینه بی اندازه ای با صوفیان حساب پاك میکرده اند و هر زمان بتاخت دیگری برمیخاسته اند . این داستان که هم شیرین و شنیدنی و هم مایه افسوس و شرمندگیست کمترکسی ازآن آگاه میباشد و ماهم دراینجا بآن نمیتوانیم برداخت(۱) و اینست باید در جای دیگر جداگانه بآن بپردازیم .

پیدایش تیمور و خونریزیها و سیاهکاریهای او در این دوره رودداده و یك نمونه روشن دیگری از بیچارگی توده ایران میباشد. یکمرد خونخوار پلیدی که بهر کجا میرسید جوی خون روان می‌ساخت و در اسپهان هفتاد هزار بیگناهان را سر برید ودر بغداد ازسر های کشتگان مناره پدید آورد و درتوس پسر پلیدش ده هزار سر خواست و چون ده هزار سر پیدا نشد سر های زنان و بچگان را بریدند ببینید چنین نامردی را در کتابها تابکجا

---

(۱) در راه رستگاری بکوتاهی آورده شده

رسانیده اند و شعرا و تاریخ نویسان چه ستایشها ازو سروده اند . همیشه گروهی از علماء و مشایخ در دستگاه او بوده و او را «بترویج شرع و احیای مراسم دین» وامیداشته‌اند و پستی را تا بآنجا رسانیده‌اند که او را «مجدد دین در رأس ماه هشتم» خوانده اند و تیمور باین لقب که علماء باو داده اند همیشه مینازیده وبهنگام مرگ سپارده که نوشته علماء را توی کفنش بگزارند تادر نزد خدا «حجت» او باشد .

در قرن دهم چون صفویان پیدا شدند توده ایران درسایه آلودگیهای روانی شاینده هیچ‌کاری نمیبودند ، و این از خوشبختی صفویان بودکه ایلهای پراکنده ترك را که در سایه دوری از شهر ها وناآشنایی باکتابها از این آلودگیها دورمانده بودند برسر خودگرد آورده و بدستیاری آنان بنیاد پادشاهی گزاردند . از اینرو دربخش بزرگی از دورهٔ پادشاهی خود بومیان ایرانرا که تاجیك نامیدندی ، بجز از مستوفیگری ونویسندگی وندیمی ومانند اینها بکار دیگری کمتر راه دادندی ، وما میبینیم در زمان سلطان محمد پدرشاه عباس‌که رشته کار ها در دست پسر بزرك اوحمزه میرزا بوده میرزا سلمان اسپهانی که دختر خود را بحمزه میرزا داده در سایه نزدیکی باو وزارت یافته ، ولی دیری نگذشته که سرکردگان بگردنکشی برخاسته و او را بگناه آنکه تاجیك است و بکار های دولتی در آمده کشته اند ، و میبینیم که میرزا سلمان با همه هوش و زیرکی شاینده چنان جایگاهی نبوده . زیرا بگفته تاریخ نویس هنگامیکه همراه سلطان محمد وحمزه میرزا بر سر دز هرات رفته و آنجارا گرد فروگرفته بودند و از اینسوی آذربایجان گرفتار تاخت و تاز عثمانیان بوده و یك وزیر میبایست از اندیشه و کوشش دقیقه ای باز نایستد میرزا سلمان شب نشسته‌ودر آن سالپیری ودلسردی غزل یاوه عاشقانه میسروده :«خوبرویان چو سر کشتن سلمان دارید بهتر آنست که اندیشه او زود کنید» و این را یك‌کاری و یك چیز سودمندی میپنداشته ، ودرهمان روز هاست که خوبرویان یا بدرویان اندیشه او را کرده و بخاکش در غلطانیده اند .

روزگار صفویان یك دوره جدایی ازتاریخ ایرانست و اثرهای بسیار ـ از نیك و بد ـ در کشور گزارده . یکی از اثر های آندوره بود که چنانکه گفتیم ترکان را تکان داده وآنانرابکار های کشوری پابند گردانیده و از آن زندگانی‌بیابانی که می‌داشتند دور گردانیده بمیان توده شان‌آورد ، و بدینسان یك آخشیج (عنصر) نیرومندی را بتوده ایران افزود واندکی سستی و در ماندگی مردم را جبران کرد . از انسوی در آخر پادشاهی آنان ترك و تاجیك بهم‌آمیختند و در بومیان دل مرده و اندیشه آلوده نیز دلبستگی بکشور پدید آمد و آن نومیدی و بی‌پروایی که سیصد سال گذشته در دل های این مردم پرورانیده بود از میان رفت ، و باز یك ایران و یکتوده ایرانی پدید آمد . سپس چون نادرشاه برخاست وآن‌کارهای بزرك را انجام داد از این فیروزیهای درخشان او دلبستگی مردم بایرانی‌گری بیشتر گردید ولی هیچیك ازصفویان ونادرشاه نتوانستند(وخود نمی‌توانستند) که صد ها پندار های بیهوده و درهم را که چنانکه گفتیم از چند صد سال پیش پیدا شده و در دلها جـای گزیده بود دور گردانند و چاره‌ای بآلودگیهای اندیشه ها کنند . بلکه درزمان صفویان برخی از آن آلودگیها بیشتر ریشه دوانید و ویرانی دلهارا فزونتر گردانید . در زمان ایشان کینه شیعی و سنی بیش از اندازه گردید . بیهوده گویی شاعران روبفزونی‌نهاد . بهم‌آمیختگی صوفی‌گری و باطنیگری و خراباتیگری و دیگر بد آموزیها که از زمان مغول آغاز شده بود در زمان اینان پیشرفت بسیار کرد .

پس از صفویان و نادرشاه ایران دچار آشوب گردید و سپس

قاجاریان پادشاهی یافتند و در زمان اینان شکستهای پیاپی از روس وانگلیس بکشور رسید ودر نتیجه این پیش آمد ها باردیگر نومیدی و زبونی ایرانیانرا فرا گرفت و در این دوره هرچه پیش آمد جز به آشفتگی اندیشه و درماندگی خردها و ناتوانی روانها نیفزود وچون دراینجا زمینه تنك است مانا گزیر می‌باشیم که بدینسان سخن را کوتاه کنیم واینك باغاز جنبش مشروطه می رسیم .

چنانکه بارها گفته ایم این جنبش تکان ریشه داری در توده پدید آورد و یکی از نتیجه های آن بود که توده ایران که پس از قرنها خواب زدگی تکانی خورده وچشم باز کرده بودند خودرا برابر اروپای نیرومندو پرشکوه دیدند وبرای نخستین باربااروپاییان آشنایی پیدا کرده وگوش و هوش خود را بسوی ایشان گردانیدند و هرچه شنیدند و دیدند فرا گرفتند و بدینسان یکرشته اندیشه های نوینی را بدلهای خود راه دادند . اگرچه آنان جدایی میانه راست ودروغ و سودمند و زیانمند نگزارده و هرآنچه می‌دانستند و می شنیدند گرفته و همه را بیکدیده می دیدند و همچنین کسانی که دشمنی با این اندیشه های نوین می کردند جدایی میانه آنها نمی گزاردند ولی‌ما می‌توانیم دراینجا آنها را بچند رشته کنیم وسودمند وزیانمند رااازهم جدا گردانیم . میتوان گفت ایرانیان پنج رشته را ازاروپاییان فرا گرفتند :

۱ـ حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی بمیهن و جانفشانی در راه توده و برپا کردن اداره ها وشیوه سرباز- گیری و اینگونه چیز ها .

۲ـ دانشهای نوین ازجغرافی وتاریخ وفیزیك وشیمی وستاره‌شناسی و ریاضیات و مانند اینها .

۳ـ بکارانداختن ماشینهای بافندگی وریسندگی و کشاورزی و افزار سازی و بهره مندی از اختراعها .

٤ـ شور اروپاییگری ولاف تمدن وهایهوی پیشرفت و حزب سازی و رمان نویسی و اینگونه چیز ها .

٥ـ فلسفه مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه های تند و بیهوده .

پیداست که سه رشته نخست نیك و سودمند بوده و ما اگر برخی خرده ها بانها گیریم دلیل آن نخواهد بود که ایرانیـان را در فرا گرفتن آنها بیراه شماریم . نیز پیداست که دو رشته آخر بد وزیانمند بوده وما ازهریکی ازآنهادرجای‌خود سخنها رانده ایم.

در اینجا خواستمان سرودن تاریخچه است ومی‌خواهیم بگوییم ایرانیان که اندیشه های آشفته و پراکنده هزار ساله را در دلهای خود میداشتند این اندیشه های پراکندهٔ نوین را هم از اروپا فرا گرفتند ، و این نوینها که با آن کهنها هیچ سازش نمی داشت بـا اینحال آنها را از میان نبرد وبیش از این نتوانست که آنهارا سست گرداند (چنانکه آن کهنه ها نیزاینها را سست گردانید) . گذشته از اینکه دسته انبوهی بیکبار دوری گزیده و بـاین اندیشه هـا نگراییدند .

در آغاز جنبش چون شور آزادیخواهی در میان یکدسته بسیار نیرومند بود تادیری براندیشه های پراکنده‌کهن چیرگی مینمود و امید میرفت

که بآنها فیروز درآید وکم‌کم از میان بردارد . ولی درآزمایش نتیجه دیگری بدست آمد وچنین دیده شدکه آن اندیشه ها دردلهاییکه می‌بود شورآزادیخواهی و میهن دوستی را از نیرو انداخت . ازآنسوی پس از زمانی شور آزادی خود کمتر گردید و چنانکه خواهیم دید دستهایی در کار بود که می کوشید از یکسو آن شور را از نیرو اندازد و از یکسو نگزارد آلودگیهای هزار ساله کهن از میان رود ویا از اثر افتد ، و نتیجه آنها این شد که این اندیشه های نوین باآنها آمیخت و دردلها جا برای اینها نیز بازگردید و مایه گیجی وسرشکستگی مردم هرچه فزونتر شد . درجاییکه انبوه مردم بدآموزیهای مادیگری را پذیرفته و ازدین بیزاری مینمودند بازچهارده‌کیش گوناگون بجای خود می‌ایستاد و دسته بندیها همچنان برپا بود ،

در هشت سال پیش هنگامیکه ما بکار برخاستیم زمان بحران این آلودگی‌ها بود وآشفتگی اندیشه ها از اندازه میگذشت و ما میدیدیم پیش از همه باید با اینها نبردکنیم ، و در اینجا پیش ازآنکه بتاریخچه خود پردازیم می‌باید برای روشنی‌گفته های خود اندکی از نتیجه‌های ناستوده آن آلودگی‌ها را بنویسیم .

چنانکه گفتیم سرچشمه همه کار های آدمی اندیشه های اوست ، و این آشفتگی اندیشه ها در ایرانیان روانها را ناتوان وخرد ها را سست و خویها را بسیار پست گردانیده و در همه این زمینه ها نتیجه های شوم خود را آشکار ساخته بود . لیکن چون اثر یکسر آنها ناتوانی روانها و سستی خرد ها و فهم ها بود و مانیز درگام نخست پیش از همه از اینرو زیان می‌دیدیم اینست در اینجا از این زمینه نگذشته و تنها مثلهایی از این باره می‌آوریم ، و این برای آنست‌که درآینده کسانی پی باین چیز ها نخواهند برد وما اگر ننویسیم بیست سال دیگر کسی بچنین چیزهایی گمان نخواهد برد .

ماچون بکار برخاستیم یکی ازسختی های ما کشاکشی بودکه درپیرامون خرد گرفتار شدیم . ما که بایستی خرد ها را تکان دهیم و آنها را نیرومند

گردانیده پشتیبان خود سازیم، ما که درهرسخنی داوری خردرا پیش میکشیدیم بامردمی روبرو بودیم که چه دیندار وچه بیدین، چه کهنه خواه وچه تازه خواه همگی از خرد بیزار و گریزان می بودند و برفتار ما تلخترین ریشخند را مینمودند. زیرا آنکه دینداران‌اند باورشان این بود که خرد هاشان نارساست و آدمی نتواند بخرد خود اعتماد نماید. بلکه باید همه چیز را از امامان و پیشوایان یاد گیرد. این باوریست که همه شیعیان می داشتند. ازآنسوی چنانکه در جای دیگر گفته ایم(۱) باطنیان و صوفیان و خراباتیان هرسه دسته باخرد دشمنی نموده اند و گفته ها و نوشته های آنها پر از نکوهش خرد میباشد و اینست بیزاری ازخرد و خوار داشتن آن‌ریشه در اندیشه ها و باور های شرقیان دارد و می‌توان گفت که هر باسوادی شعرها و جمله های بسیار در نکوهش خرد و در بسته بودن راه راستیها و بیهوده بودن کوششها در این راه از بر می‌خواند. اینان همگی بگفته های ما ایراد گرفته و ازریشخند باز نمی ایستادند.

مثلا ما مینوشتیم: «دین باید خرد پذیر باشد» دسته بزرگی بگله و ایراد برخاسته می‌گفتند: «مگرمامیتوانیم باعقول ناقص‌خود حق راتشخیص دهیم؟ اگر اینطور است پس وجود انبیاء وائمه برای چه بوده؟!.» کسانی ریشخند نموده میگفتند: «بیکبارگی دینی باعقل درست‌کن واسمش را بگزار دین خرد» ما از حسین حلاج پسر منصور گفتگو کرده و تاریخچه او را نوشته نکوهش میکردیم میدیدیم یکی از گرایندگان بصوفیگری نامه نوشته و دلسوزانه گله نموده: «چون حقیقتی معلوم نیست شما هم حسین منصور را ملامت نکنید».

از آنسوی فلسفه مادیگری که بدآموزیهای آن باتندی بسیاری درایران رواج یافته بود آن نیز خردرا بمعنی که ما می‌گوییم وشناسندهٔ نیك و بدش میشماریم نمیپذیرفت وپیروان آن بدآموزیها نیز از راه دیگری بگفته ما ایراد میگرفتند و بارها میدیدیم کسانی می‌آمدند ومینشستند وبسخن پرداخته میگفتند:

---

(۱) راه رستگاری.

«بشر مگر قابل اصلاح است؟!.. حق و باطل یعنی چه؟!». هر کس مطابق ساختمان دماغی خود تصورات دیگری دارد. طرز تفکر هر کس جداست. شما می‌گویید عقل. عقل شما آنطور قضاوت میکند و عقل من اینطور...»
اینها را کسانی میگفتند که خود را از ردهٔ یکم دانشمندان میشماردند. اینان نه تنها خرد را انکار میکردند خود آدمی را نیکی پذیر نمیشناختند و چنانکه بارها گفته ایم این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه مادی میباشد.

کسانی اگر میخواهند بدانند ما چه کشاکش در پیرامون خرد و معنی و داوری آن کرده ایم و چه رنجها برده ایم گفتار هایی را که در پنجسال گذشته پیمان در این باره نوشته ایم. و آخرین آنها گفتاریست که زیر عنوان «در پیرامون خرد» درشماره دهم سال پنجم چاپ شده بخوانند. این گفتار ها گذشته از گفتگو هاییست که در نشستهای شب های آدینه پیش می‌آمد.

چنانکه گفته ایم نخستین سنگ راه ما شور اروپاییگری بود و چون آنرا از پیش برداشتیم اینك با این دشواریها روبرو شده و ناچار گردیده بودیم که بکشاکش سختی پردازیم و در اینجا خواست ما تنها نشاندادن اندازه ناتوانی روانها و درماندگی خرد هاست.

دومین سختی ما این بود که می‌دیدیم که همه آنانکه درس خوانده‌اند و روی گفته ها و نوشته های ما پیش از همه باآنانست هریکی از ایشان خود را ازصف توده بیرون گرفته. یکدسته بزرگی خود را چون پیشوا میشماردند از سخنان ما رنجیدگی مینمودند، ودیگران هم خود را بیکبار کنار گرفته و گفته های ما را تنها در توده می‌سنجیدند وعنوان اینکه اینها راستیهاییست که چون گفته میشود بنام راستی پژوهی آنرا بپذیرم ودر راه پیشرفت آن بکوشم چیزی بود که باندیشه ایشان نمیرسید. مثلا کسانی می‌آمدند وچنین میگفتند: «این مطالب صحیح است ولی جامعه قابل نیست» یا میگفتند: «این مردم اصلاح شدنی نیست» یا میگفتند: «این مطالب زود بود حالا مردم مستعد نیستند». یا میگفتند: «آقا بیهوده زحمت می‌کشید. زور لازم است تا این

مردم آدم شوند ».

این ناآگاهی از خود از شگفترین بیماریهاست ، و ما گمان نمیکنیم در یك توده دیگری چنین بیماری پیدا شود وتا باین اندازه‌که ما درایرانیان می‌دیدیم برسد . شما چون بهنشستی میرفتید وبگفتگو ها گوش میدادید میدیدید سخن همه از اینگونه است : «محیط فاسد است» و « جامعه خرابست » و « باید ملت را تربیت کرد » . این بیماری تا باندازه ای بود که زمانیکه ما بگفتگو از دین پرداختیم و گفتار هایی نوشتیم کسانی نزد ما آمده و نشسته و چنین میگفتند : « راست مینویسد . مردم باید دین داشته باشند...» این را کسانی میگفتند که خودشان بیدین بوده و همچنین بیدین میماندند و هرگز خود را بیاد نمیآوردند ، و ما چون بزبان آمده میگفتیم : «چرا از خودتان سخن نمیگویید ؟!» یکه می‌خوردند که تو گویی یك سخن شگفتی میشنیدند .

جوانان که در دبستانها درس میخواندند از اندیشه هیچیکی نمیگذشت‌که خودش نیك شود و چیز هایی برای خود یاد بگیرد . همه از گام نخست خود را فراموش کرده و توده را بچشم‌گرفته و بآرزوی آنکه از دبستان بیرون آیند و «جامعه» را «تربیت» کنند روز میشمردند وهرچه یادمیگرفتند نه‌برای خودشان بلکه برای یاد دادن بمردم میبود . هنگامیکه ما ازشعرنکوهش مینوشتیم جوانانی نزد من میآمدند وهمیشه گفتگوشان از نیکی یابدی توده واز پیشوایی خودشان بود . مثلا درباره شعرهای زمان مغول‌که ما می‌نکوهیدیم میگفتند :«ما در تعلیم و تربیت باینها احتیاج داریم و میتوانیم کلچین کنیم » . در باره رمان میگفتند : « یکی از وسایل تهذیب اخلاق مردم رمانست ». من یکبار ندیدم گفتگو از خودشان کنند ویا دربند آن باشندکه راستیهایی هست وباید ما یادگیریم وپیروی نماییم . یکمرد کلاه برداری در بازار تهران‌که درانجمنی دشمنی با پیمان مینموده از جمله چنین میگفته : «پیمان ازشعر بدگویی میکند . من اگر بخواهم یکی‌را اصلاح‌کنم باید سه‌تا شعر برایش بخوانم...» مرد کلاهبردار نادان مردم را اصلاح می‌کند آنهم با سه تا شعر .

این بیماری که سراپا زیان بود یك نتیجه بسیار زشت آن این شده بود که هر یکی ازایشان خود را پیشوا وراهنما شمرده اندرز سرایی میکرد و در این کار غلط وبیهوده نیز پاکدل نبوده و به هوسبازی و سود جویی خود راه میداد . باینمعنی‌که جز بچیزهایی که باهوسهای کودکانه خود سازش داشت و بامایه خود نمایی توانستی بود ویا پول از آن توانستی در آورد ــ از رومان بافی وشعر سرایی وگفتار نویسی و بمنبر رفتن وحوزه های هفتگی برای عامیان درست کردن ــ برنمیخاست ، و با اینحال دربند جدا سری نیز میبود . باینمعنی که هر یکی از ایشان میخواست اندیشه هایی بنام خود دارد و سخنانی بنام خود سراید (اگرچه از راه دزدی از دیگران بدست آید) ، و این را ننك خود میشمردکه بسخنیکه دیگری گفته‌گردن گزارد .

ببینید چند بیماری بهم آمیخته ! ببینید از خرد تاچه اندازه بدورند ! توده ای با این نادانیها و بیراهیها به‌کجا توانستی رسید و در این جهان پر آشوب بکجا توانستی راه برد ؟ ! . ناآگاهی از خود ، و هوسبازی در کار توده ، و خود نمایی ، و جدا سری ، هریکی در خور آنست که مابیست یا سی صفحه را باگفتگو اززیانهای آن پرکنیم . اینها به تنهایی یك توده را ازپا اندازد . چه رسد بانکه همگی دریکجا گرد آید و بهم آمیزد .

آنروز ها که ما پیمان را تازه آغازکردیم هرگفتاریکه مینوشتیم وبیرون میآمد بارها میدیدیم یکی آمده چنین میگوید ، « آن مقاله را خواندم خوب نوشته اید . من هم یکی خواهم نوشت » ، یامیدیدیم گفتاری نوشته و آورده وزمانیکه میگفتیم ، « هرکاری برای یك نتیجه باید بود . از این گفتار شما چه نتیجه بدست آید ؟ ! » ، نوشتن را ما نوشتیم و کنون باید دست بهم داده و درپی نتیجه باشیم وشما نیز دراین باره بما کمك کنید » سخن باین سادگی و استواری را پذیرفتن نمیتوانستند و رنجیدگی میکردند و گاهی بیشرمی‌کرده چنین میگفتند ، « شما هرکارتان غیر ازکار دیگران است » یامیگفتند ، « من قریحه نویسندگی دارم این هم موضوعیست پیدا شده باید قلمرسایی کنم . » باز

زبان ایمان کمتر بود ، این جدا سری که میگوییم یك بیماری بسیار پلیدی است و از نتیجه های زشت آنست که در این چند سال ما هرچه مینویسیم بیشتر مردم آنرا براست میدارند ومیپذیرند ولی چون باجدا سری خوگرفته‌اند این نمیتوانند که بهمراهی برخیزند و بما یاری کنند و چنین کاری را که اگرکنند نشان پاکی سرشت ایشان باشد کمی خود میشمارند و در اینجاست که باید بگوییم ، همچون کودکان معنی درست زندگانی و راه پیشرفت آن را نمیشناسند و از آیین زیست توده ای ناآگاهند .

گواهی پاکدلانه

خدا راسپاس می‌گذارم که بمن‌منت گذاشت و ازدرماندگی و پریشانی که طالبان راه راست در این زمان گرفتارند بیرون آورد . این را که می‌نویسم نه سخن زبانی بلکه از درون دلو ازروی یقین می‌گویم . بدلیل اینکه من‌ازاول جوانی‌جویای مطالبی بودم وبقدر توانایيم می کوشیدم تاهرشنیدنی را بشنوم و هرخواندنی را بخوانم اما نتیجه غیرازتردیدنمی‌بردم‌وآنچه برمن قطعی بوده وجودخداوند و دیگر همه را حرف می‌دانستم .

روان را آن می‌شناختم که تعریف فلاسفه بوده و در باره حیوانات هم مصداق پیدا می کرد و یقین بجاویدانی چنان روانی غیر ممکن بود و بهمان عقیده بودم تا در موقعیکه بمجالس صوفیان راهم می نمودندبچند شماره پیمان برخوردم وراه‌رستگاریرا نیز خواندم . از چند ساعت مطالعه وتأمل عقدهٔ چندساله‌ام گشوده شد وبراستی‌چشم هایم‌جهانرا دیگر می‌بینند . امابار‌ه‌ای مطالب هست که هنوزباقیمانده و روشن نگردیده که باید آنها را نیز بپرسم و راستش را بدانم . .

یکی از آنها موضوع قضا وقدراست. بطوریکه اتفاق افتاده ودرنشست ها بگفتگوهاییکه بااشخاص میپردازم دیده‌ام ریشه افکاربیشترتوده از صوفی وجبری وشیعی وآنها که مخلوط ازهرسه اند از همین جا آب میخورد. مثلا چون کسی را دعوت می کنم به اندیشیدن در نیك وبد اشیاء یا اشخاص یا حوادث که درنتیجه به‌نارسایی وبینایی خود برخورد فوراً دست بدامان قضا و قدر و قسمت زده و خود را آسوده می کند. برای خود من نیز این چیستانی است که کسی با هزاران آخراندیشی ازنتیجه دور میماند ودیگری بدون تأمل داخل شده‌و به نتیجه میرسد. کسی برای حصول مطلبی همه گونه کوشش میکنداما بااشکالات بسیار روبروشده که همه وسایل اواز کارمیافتد ودیگری بدون تهیه وسایل و کشیدن‌رنج نتیجه برایش‌تهیه می‌شودو چنانکه گویی‌یك‌دست قوی وپنهانی‌امورات را بطوریکه می‌خواهد راه می برد. من فعلا این موضوع را بدان نگاه که شما برای علل اول و نهایت جهان بیان کرده اید مینگرم و بخود میگویم کنونکه دانش‌من نارساست مرا باید هرآنچه خردم صحیح دانست انجام دهم اما دیگران را اقناع نمی کند وبیان روشن آنرا خواستارم، دوم در موضوع نیارستنیهاست من خود معتقدم و نیك می دانم که از یك فرستاده چنان کار هایی را نباید خواست. اگر کسی صخره صما را طلا کند یاجمیع‌حیوانات شهادت بفرستادگی او دهند آیا گرفتاری مردم جهان مرتفع می گردد؟!.. پیداست که نمیگردد. پس باید دید یك فرستاده برای آسایش جهانیان چه آورده و چگونه مردم را راه می‌نماید و خطا ولغزش های آنانرا بادلیل روشن بازمی‌نماید

تا آیندگانرا نیز راهی باشد این عقیده‌خود منست. اما در گفتگو با کسانی که از قرآن دلیل می آورند مثلا : (انا ارسلناك شاهداً و مبشراً ونذیراً) سوره عمران آیه ٤٨ (و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر الی آخر آیه) مائده آیه ۱۰۹ (اذقال‌الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیك و علی والدتك اذ ایدتك بروح القدوس تکلم الناس فی‌المهد و کهلا الی‌آخر) بقره آیه ۲۵۸ (قال انی یحیی‌هذه‌الله بعد موتها فاماته الله مأة عام ثم بعثه) الی آخربقره آیه ۲۵۹ (و اذقال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی‌قال اولم تومن قال بلی)الی‌آخر وامثال اینهاست چون قرآنرانیز کتاب راهنما میدانیم بناچار ساکت میمانم اینها آیا بطور حکایت است یا متشبهات است روشن شدن آنرا نیزخواستارم .

تهران — **غلامحسین شهیدی**

پیمان : داستان «قضا وقدر» ازنخست دستاویز یکدسته‌بوده که همیشه درتنبلیهای خود آنرابهانه میساخته‌اند، وازآنسوی فیلسوفان ومتکلمان ودیگران‌سخنان بیهوده بسیاری دراین زمینه سروده‌اند. در این باره یکراه روشنی هست و می‌باید همان راگرفت وبس کرد و راه بپندارهای دیگری‌نداد . چیزیست آشکار: مادرکارهای خود تواناییم‌ومیتوانیم بآنهابرخیزیم . چیزیکه هست گاهی‌جلوگیری پیش آید و باشد که نتوانیم‌بانجام رسانیم. ببینید شمامی‌توانید اتومبیلی گرفته آهنگ‌سفر کنید. رشته این کار دردست شماست‌ولی‌ازآنسوی تواند بود که سیلي آید و راه‌را برد وجلو سفر شما را گیرد . شما

می‌توانید درختهای بسیار کاشته باغی پدید آورید ولی از آنسوی تواند بود که سرمای زمستان بس سخت گردد و آنها را خشك گرداند .

این چیزیست که همه می‌بینیم وبسیار روشن است که ما بهر کاری از کار های خود توانائیم و رشته پرداختن و نپرداختن بآن در دست ماست. ولی گاهی نیز جلو گیری پیش‌آید و ما را ازبپایان بردن کاریکه بآن پرداخته ایم باز می دارد . چیزیکه هست میتوان کوشید آن جلو گیررا ازمیان برداشت واگرنشد کار را ازراه دیگری پیش برد یا دو باره آن را از سر گرفت .

پس آدمی در کار های خود تواناست و آنچه بسرش می‌آید از نیك وبد ، بیش ازهمه نتیجه کار های خود اوست . (مگر دربرخی جا ها که سر گذشت آدمی بیش ازهمه نتیجه پیش‌آمد ها باشد).

اینست آنچه دربارهٔ چاره داری و ناچاری آدمی ما می‌دانیم و می گوییم . اماسخنانیکه کسانی ازدانستن خدا همه کار های آدمیان را و از لوح محفوظ و از سر نوشت بمیان آورده اند ، اینها کار های آنکسانی بوده که بیکارمی‌نشسته اند ، وهمچون کودکان هوسبازی می کرده اند واینها بازیهای آنهاست. ازاینسوی یکدسته ازخراباتیان و دیگران نیز همان ها را دستاویز ساخته و اینان نیز هوسبازانه بسخنان‌بیهوده دیگری برخاسته اند وهمان گفته‌های بیپارا دستاویز برای بدکاریها و بیهوده اندیشیهای خود گرفته اند. آنشعرخراباتی را شنیده اند : « می خوردن من‌حق زازل می‌دانست . گرمی‌نخورم علم خدا جهل بود » این نمونه خوبی از نادانیهای آنکسانست . این گوینده اگر جام زهر بدستش داده واین بهانه را برایش آوردندی

آیا آن را می خوردی ؟!. اگر دزدی بخانه اش آمدن و دارایی او را برداشتی وهمین بهانه راآورده چنین گفتی : «چون دزدی من‌حق ز ازل می دانست . گرمن نکنم علم خدا جهل بود» آیا این بهانه‌را ازو پذیرفته و او را در کار دزدی آزاد گزاردی ؟! . . در همینجاست که باید اندازه کوتاه اندیشی و بیهوده گویی اینان را بدست اورد

از سخن خود دور نیفتیم ما را باآنکه خداکار های نیك وبد آدمیان را از پیش دانسته و ندانسته هیچ کاری نیست . زیرا چیزیست که راهی بآن نمیداریم و از آنهاست که باید بخاموشی گذرانیم واز اینسوی آشکاره می‌بینیم که درکار های خود آزادیم . بارها گفته ایم در دین‌جایی‌برای بیهوده گوییها بازنیست . دین میدان پندارآزمایی نمی‌باشد . ما دین را پیش ازهمه رفتار و کردار می دانیم .

اما آنکه آقای شهیدی از بهانه آوردن مردم نوشته اند باید گفت درد اینگونه مردم تنبلی وبیغیرتیست . چیزیکه هست « قضا و قدر» یا دیگر چیزها رابهانه ساخته‌اند . من بارها با این کسان‌دچار می‌آیم و یکی از سختیهای زندگانی من دچار آمدن با این نامردان پست نهاد است . مردك می‌آید ومینشیند و سخن از جنگهای اروپا بمیان می‌آورد و گزافگوییهای بیهوده می کند وهمینکه جلوش را گرفته می گویم‌چرا ازخودمان گفتگونمی کنید ؟! چرا نمی‌خواهی دراین کوشش که مابرای تکان توده بکارمی‌بریم همدست باشی؟! در اینجاست که بدبخت زبان باز کرده می گوید : «ای آقا کار ها دست خداست . باید خدا بما چاره کند » بجای اینکه بگوید من تنبلم ، من بیغیرتم ، من توده خود را فراموش کرده ام ، من گرفتار رشك

پلیدم و آن‌نمیگزارد بکوششهای غیرتمندانه دیگری‌ارج گزارم، من پست نهادم وهمیشه چشمم بکار های‌بیگانگان بازاست ـ بجای اینها دست‌بدامن «قضا وقدر» می‌زنند . مردك‌پست نهاد اگر یکصد تومانی را در آخر شهر سراغ گیرد برای بدست آوردن آن بسر دود و هرگززیادی ازقضا وقدر وسرنوشت نکند ، ولی در کارهای توده ای بدینسان دست بدامن قضا وقدر می‌زنند .

مردك می‌گوید : « ای‌آقا ! ماچکار توانیم کرد ؟!. مگردنیا را نمی‌بینی ؟!. » می‌گویم : چرا جهان را نمی‌بینم ؟!. مگر این کار ها که در جهان شده و می‌شود جزنتیجه کوششهاست ؟!. میگویی: چکار توانیم کرد ؟!.. میگویم : چکار که نتوانیم کرد ؟!.. همین امروز مگر ما نتوانیم این چهارده کیش بیهوده پراکنده را از میان برداریم وهمه‌را بیکراه درآوریم ؟!. مگرنتوانیم بازمانده های شوم زمان مغول را بآتش کشیده خود را آسوده گردانیم ؟!.. مگر نتوانیم این یادگار های کهن افلاطون و ارسطو را نابود سازیم ؟!.. مگر نتوانیم جوانان را از جدا سری و هوسبازی باز گردانیم ؟!.. مگر نتوانیم هزار ها اندیشه های بیهوده را که در میانست دور رانیم ؟!.. دوباره میگویم : درد اینها بیغیرتیست وگرنه قضا وقدر و چیز های دیگر جز بهانه نیست .

اینکه آقای شهیدی نوشته گاهی کسانی از کوششهای بسیار و دور اندیشیهای خود نتیجه برندارند و دیگران با کوشش کمی‌به نتیجه رسند راست است . ولی‌انگیزه آن همانست که گفتیم . ما تنها درکار های خود توانابیم و رشته همه پیش‌آمد ها در دست مانیست.

ما مثلا رنج بسیار کشیده باغی آباد می کنیم . این اندازه در دست ماست . ولی رشته گیتی در دست ما نیست که جلو گیری از پیشامد سرمای‌سخت زمستان کنیم، با دوراندیشهای خود هم‌به نتیجه درستی نتوانیم رسید و اینست گاهی پیش آمد ها رنجهای ما را بیهوده می گرداند ولی دیگری با رنج کمی به نتیجه درستی می‌رسد . اینست انگیزه‌آن . بداستان بخت وسرنوشت معنایی‌نتوان داد . ببینیدیکی باغی آباد کرده و ناگهان سرما آن را از میان می‌برد . اگردرباره همان سرما باندیشه پردازید خواهید دید آن برای خود انگیزه ها وسرچشمه های دیگری داشته وهر گز برای ویران کردن باغ این کس پیدا نشده وهیچ دشمنی با این کس وباغ آن نداشته وهر گز نه توان گفت بدبختی این کس‌آن سرما را پدیدآورده است . همین است حال درپیش‌آمد های نیك که مردم آنرا خوشبختی‌می‌نامند .

در باره نیارستنیها ما پارسال سخن بسیار رانده ایم . قرآن آشکاره می‌رساند که پیغمبر اسلام از نیارستنیها بیزاری می‌جسته و آشکاره‌پاسخ می‌داده(انماالایات عندالله) . اما اینکه درقرآن داستان های بسیار از کار های نیارستنی از پیغمبران گذشته آورده شده این یکی از دشواریهای آن کتاب آسمانیست و همانست که ما از علماء پرسیدیم وبیکبارخود رابناشنیدن زدند . ولی‌چنانکه‌گفته‌ایم ماخود این‌دشواریها را چاره‌خواهیم کرد واین ازکار هاییست که امسال بآن پرداخته ایم . این کار بایك یادو گفتار نتوانستنی بود وبایستی ما معنی درست بر انگیختگی را روشن گردانیم تا اینها نیز در آن میـان روشن گردد و این کاریست که بآن می کوشیم . پیمان در راهی که

پیش گرفته گام بگام می رود و هیچگاه به تندی نباید گراید . این دشواریها همه چاره خواهد شد و در آن میان دانسته خواهد شد که معنی درست دین و خدا شناسی وزندگانی چه بوده . با معنایی که تا امروز به برانگیختگی داده بودنداین دشواریها هیچ پاسخی نتوانست داشت و بایستی همان کرد که علماء می کنند و خود را به ناشنیدن میزنند .

بهانه برای کسی باز نمانده

- ۱ -

یکی ازخوانندگان میپرسد، حقیقت‌گو که پارسال آن ایراد ها را گرفت و شما پاسخهای درازی نوشتید چه شد وچه کرد؟ ... میگویم ، آن کردکه هزاران دیگران میکنند ، باخشم و تندی بایراد و گله بر میخیزند و چون پاسخهای استوار و روشن میشنوند بجای اینکه راستی پرستی کنند، و اگر بازپرسشی هست بپرسند واگر نیست از درهمراهی درآیند وبا گواهی پاکدلانه صد ها دیگران را براه آورند ، تنها بآن بس میکنند که بخاموشی گرایند و دیگر سخنی نگویند . این رفتاریست که هزاران کسان میکنند و شما میبینیدکه ما باچه دشواریها روبرو هستیم. اینان نیکانندکه رفتارشان اینست . بمانند بدان کهداستانهای دراز دیگری میدارند .

من میپرسم ، شما که چون پاسخ میشنوید بخاموشی میگرایید دیگرچرا میپرسید ؟! . شما که در پی راستیها نیستید چرا بگفتگو میآیید ؟! . . شگفت اینجاست که هر دسته از اینان از دیگران گله مینمایند و خود را فراموش میکنند . همان حقیقت‌گو درنوشته خود گله از بهاییان مینوشت . من میگویم، چه جدایی میانه شما و ایشانست ؟! . . اگر آنان باور هایی را که گرفته اند بر سر آنها ایستادگی مینمایند و بهیچ سخن دیگری گوش نمیدهند شما نیز همان را میکنید . شما نیزبدلیل گردن نمیگزارید . روی سخنم تنها بحقیقت‌گو

نیست بهمه کسانیست که هواداری از دین می‌نمایند و با اینحال با پیمان همراهی نمی‌کنند .

مابارها نوشتیم ودوباره مینویسیم، چنانکه شما بروی‌کیش خود ایستادگی مینمایید و بهیچ دلیلی گوش نمیدهید دیگران نیز همین رفتار را میکنند ، پس چاره این پراکندگیها چیست ؟! . امروزکه یك نیم مردم لگام‌گسیخته و بیدینند و یك نیم دیگر نیز سیزده و چهارده کیش میدارند وصد آلودگی درمیانست با این رفتاریکه شما پیش‌گرفته‌اید کاربکجا تواند رسید ؟! . شما گله میکنید که جوانان بیدینند . من میگویم : چه جدایی میانه شما با آنهاست ؟ . اگرآنها بگمراهیهای خود مغرورند وگوش بدلیل نمیدهند شما نیز همین‌کار را میکنید . بلکه اگرراستی رابخواهیم مایه بیدینی آنان شما هستید . شما هستید که بیکرشته پندار های بیهوده و بیپا نام دین گزارده اید و بهانه بدست آنان داده اید . شما هستیدکه باصد هزاران علما که میدارید بکوچکترین ایراد های آنها پاسخ نمیتوانید داد و بااین زبونی‌خود مایه گستاخی آنان شده‌اید . شما هستیدکه باصد ها «فیلسوف اسلامی» و «علامه شهیر» و «مصلح کبیر» که میان پیشوایان خود میدارید دربرابر سیل‌مادیگری دست بسته ایستادید وبلکه بسیاری از همان پیشوایانتان خود زبون آن سیل گردیده باملیونها دیگران بدرهٔ بیدینی ومادیگری غلطیدند . پس از همه اینها — شما هستید که امروزکه ما درفش خداشناسی برافراشته‌ایم و با مادیگری و اروپاییگری و دیگر بیدینی ها نبرد میکنیم و بخواست خدا وبیاری او همیشه فیروزیم ، شما نه تنها بمایاری نمیکنید بسیاری ازشما ازدشمنی وکارشکنی هم باز نمی‌ایستند .

شما یك لغزش بزرگی دچارید ، و آن اینکه در پذیرفتن و نپذیرفتن گفته های ما خودرا آزاد میشمارید ، درجاییکه آزاد نیستید ونتوانید بود . اگر در جهان راه اینست‌که هرکسی باور هاییکه پیدا کرده چه راست وچه کج ، بروی‌آنها ایستادگی نماید و در پذیرفتن ونپذیرفتن راستیها آزاد باشد پس‌شما را به بیدینان چه ایرادی هست ؟! . مگر آنان جزهمین رفتار را میکنند ؟!

شما اگر براستی دین میدارید وبهستی آفریدگار جهان خستونده هستید باید خودرا آزاد نشناسید وناگزیر باما همراهی نمایید . معنای دین جزپیروی از راستیها نیست .

شما هواداری از اسلام مینمایید . اگر این‌راست است باید بدانید ما اسلام را زنده میکنیم . آری ما آنرا زنده میکنیم. اسلام ازمیان رفته وجز نامی از آن بازنمانده . جهادش رفته ، خلافتش رفته ، قانونهایش رفته ، خویهای ستوده‌اش رفته ، باور های ساده اش رفته ، وشما بگویید چه چیزش بازمانده. اگر فراموش نشده این در میان مسلمانان بود کهپیش ازآنکه ما برخیزیم نام دین خوار ترین چیز ها بود وبیفرهنگان بیفرهنگی وزباندارازی را تابخدای آفریدگار میرسانیدند وایرج میرزا ها آن پستی ها را مینمودند و هیچ کس برای جلوگیری نبود . امروز هم این در میان مسلمانانست که خدای بزرگ را کوچکتر از « حضرت عباس » میشناسند و سوگند های دروغشان همه بخدا ست .

اسلام را فلسفه یونان و باطنیگری و صوفیگری و مانند اینها که بارها شمرده ایم از نیرو انداخته و ناتوانش گردانیده بود و سرانجام آخرین تیشه را بریشه آن فلسفه مادی اروپا (همچنین دانشهای نوین اروپایی) زد و این پیمانست که در این شش سال بایکایك آن بدآموزیها نبرد میکند و بخواست خدا وبیاری او بزنده گردانیدن دین میکوشد وتاکنون گامهای بسیاری بسوی فیروزی برداشته و شما اگر براستی خواهان اسلام باشید باید ازپیمان هیچگونه پشتیبانی دریغ نگویید .

من نمیدانم شما بیدارید یادر خواب ؟! نمیدانم اینها را چگونه فراموش میکنید ؟! نمیدانم چگونه درنمییابیدکه یك‌کسی‌که با اینهمه بدآموزیها نبرد میکند جز پشتیبانی خدا فیروز نتواند بود ؟!.. چگونه بیاد نمیآورید که مادیگری باآن هیاهو وچیرگی جز پیمان کسی بپاسخ آن برنخاسته وملیونها پیشوایان دین در میان مسیحیان و مسلمانان پاسخی بآن هیاهو نداده اند . در جای دیگری‌هم

گفته ام مسیو فلاماریون دانشمند بنام فرانسه ای از کسانی است که در باره روان سخنها رانده وباهواداران فلسفه مادی به چخش برخاسته وچنین خواسته که بودن نیرویی را جز از نیروهای مادی (که همان روان باشد) در کالبد آدمی نشان دهد . کتاب او پارسال بفارسی ترجمه شده بگیرید و بخوانید تا ببینید چه کوششهایی کرده وپس از همه بجایی نرسیده ودرنتیجه دست یازیدن بافسانه های باورنکردنی سخنان خود را بیکبار ازارج انداخته - همین داستان را ما باساده‌ترین و آسانترین راهی روشن گردانیده وهستی روان را بادلیل های بسیاراستواری نشان داده‌ایم . نمیدانم شما باینها باچه دیده نگاه میکنید ؟!.. اگر براستی دینداریدو غیرت دین می کشید چگونه ارج این فیروزی را نمی دانید ؟ ! . .

همان فلسفه یونان که نخستین تیشه‌کاری را بریشه اسلام فرود آورده تا آگاهی پیشوایانتان تا بآنجا رسیده بود که هفتاد در صد علماء آنرا درس میخواندند و یکی از هنر های خویش میشماردند وپس از هزار سال نخستین بار مابودیم‌که بآن ایراد های ریشه‌کن گرفتیم . نمیدانم شماارج اینها را چرا نمی شناسید ؟ ! . . نمیدانم شما دین را بچه معنی می گیرید و چه نتیجه از آن می‌خواهید ؟ ! .

ما گفتیم و بار دیگر میگوییم : آنچه دین را از نیرو انداخته آن بد آموزیهای چندگانه واین کیش های پراکنده است . آیاشما اینرا میپذیرید ؟ ! شما را می‌گوییم ای‌هواداران دین ! شما را می‌گوییم ای‌کسانیکه دعوی خداشناسی مینمایید ! آیا شما این گفته ما را میپذیرید ؟ ! . اگر نمیپذیرید پس خودتان بگویید که مایه ناتوانی دین چیست ؟ ! . اگر میپذیرید باید بگردن گیرید که ما درد دین را شناخته ایم و بچاره آن میکوشیم وشما نیز باما همدست باشید . هر چه هست یك سخنی بگویید تابدانیم اندیشه شما چیست ؟ ! . . بدانیم این دعوی خدا شناسی‌که میکنید تاچه اندازه راست است ؟ ! .

بدانید این راهی را که شما پیش گرفته اید و در برابر پرسشهای

یاپی و ایراد های ما خود را بناشیدن می‌زنید و ایستادگی بروی پندارهای بیهوده را دین یا بگفته خودتان « ایمان » مینامید کاریست که پیش از شما زردشتیان کرده اند و جهودان کرده اند ، اینان هزارها سال باخرد ودلیل نا فرمانی نموده و بروی پندار های خود ایستادگی نموده اند و هیچ سودی نبرده اند و جز زبونی وخواری وبدنامی نتیجه در دست نکرده اند .

بدانید دیگر بهانه‌ای برای شما باز نمانده و بزبان خودتان گویم : « حجت بشما تمام شده ». اگر بازبخاموشی گرایید وایستادگی نمایید پیش خدا روسیاه خواهید بود و آن دعوی دین وخدا شناسی که می‌کنید همه دروغ خواهد درآمد ومردم شمارا مایه بدبختی های خود خواهند شناخت .

هشت سالست ماباصد رنج این راه را دنبال میکنیم و درزمانیکه دین خوار ترین چیز بوده درفش آنرا برافراشته ایم ، وتاکنون همیشه درپیشرفت بوده‌ایم وبخواست خدا خواهیم بود، وراه را تااین اندازه روشن گردانیده‌ایم که پیاپی میگوییم هرکه را سخنی هست بنویسد ، این را بدپندار هم می‌گوییم و به بیدین هم می‌گوییم ، دین که سراپا بادانشها ناسازگار بود وصدها ایراد بآن می‌گرفتند ما تا آنجا رسانیده ایم که می‌گوییم دین باید بدانشها راهنمایی کند و از لغزشهای آنها جلوگیرد و با آواز بلند بفلسفه داروین و به روان شناسی ایراد می گیریم — پس از همه اینها باز شما نمی‌توانید باما همراهی کنید . چه دروغ بوده آن دینداری شما ! چه دروغ بوده آن دعوی خدا-شناسی شما !

مرا شگفت افتاده که اینان این زبونی ، و این درماندگی ، و این پراکندگی ، و این چهارده‌کیش ، واین دکانداریها را دین مینامند ومیخواهند بروی اینها ایستادگی نمایند ، و برای اینهاست که با کوششهای «خدایی» ما همراهی نمی‌کنند ، ومن نمیدانم اگراین آلودگیها و درماندگیها دینست پس‌بیدینی چیست ؟! . . چیزیکه بادانشها درست نمی‌آید ، باخرد سازش نمیدارد، نتیجه‌اش جز درماندگی و بیچارگی نیست، چیزیکه صد ایراد بآن می‌گیرند ویکی پاسخ

داده نمی‌شود. چنین چیز زبونی و بی ارجی‌را دین می‌نامند و برویش ایستادگی نشان می دهند ! گویا برای این زبونیها و در ماندگیهاست که خدا پیغمبران بر می‌انگیزد ! گویا معنی «قاعده لطف» اینست ! دریغا صد دریغا !

یکدستگاه بیگبنی‌که ما دیدیم‌که چون درایران جنبش مشروطه برخاست و یکتوده ای پس از هزار سال خواست تکانی بخود دهد وبراه افتد چون در همان هنگام پای دانشهای نوین اروپایی نیز بایران رسید و در دبستانها درس جغرافی و ستاره شناسی وزمین شناسی ومانند اینها داده شد و جوانان که آنها را میخواندند و با باورهای دینی خود ناسازگار می‌یافتند ناچار زبان بایرادگیریهایی گشادند و پیشوایان که هیچ پاسخی نمی‌توانستند از در «تکفیر» آمدند و آشکاره در منبر ها داد زدند «مردم اینها بیدینند، اینها می گویند زمین می‌چرخد، اینها می‌گویند باران ازبخار پدید آید....» و بهمین دستاویز باجنبش مشروطه دشمنی نمودند وافزار دست بیگانگان شده وگزند ها بکشور رسانیدند و خونها ریختند و سرانجام رسوایی را بآنجا رسانیدند که بچیرگی بیگانگان شادی نمایند و جشنها گیرند و بکونسولخانه رفته دعا کنند . اینست آنچه که اینان دین می نامند و درپاداش این دینداریست که درآنجهان ببهشت خواهند رفت .

اینست دینیکه میدارند ومی‌دانم شما همینکه اینها را بیکی‌ازآنان بخوانید بیدرنگ پاسخ دهد، «اینها در اصل دین نبوده». اینست گریزگاهی که برای خود درست کرده اند و ما نمیدانیم آن اصل دین درکجاست و چرا آن را بمیان نمیگزارند ؟!.. بیچارگی را تماشا کن یکتوده درتوی آلودگیها می سوزد وتنها دلخوشیش باینست که اینها دراصل دین نبوده . توگویی دین رخت است که دو دست باشد . یکی کار کرده که بتن کنند و دیگری تازه در بقچه نگهدارند ؟!..



یک گونه ازمرغان بهشتی

مرغان بهشتی

مرغان بهشتی خانواده ای ازمرغانند که جدایی آنها ازمرغهای دیگراز روی قشنگی بسیار، و رنگهای گوناگون، و پرهای فزونی میباشد، باین معنی گذشته از زیبایی وقشنگی تن و اندامها هر یکی ازآنها رنگهای گوناگون را بروی خود میدارد وهرکدام یك یا دو رشته پرهای فزونی را دارا میباشد. این پرهای فزونی‌گاهی همچون تاج روی سر وگاهی همچون سپر روی سینه است و دربرخی- نیز از دو پهلو آویزان میباشد. انبوه مرغان قشنگ است واینها رویهمرفته قشنگترین آنهایند. نگارگر طبیعت هنر رنگ‌آمیزی ونگارگری خود را در آفریدن اینها بهتر وبیشتر نشان داده.

کمتر خانواده ای از مرغها باندازه اینها گوناگون است، دانشمندان مرغشناسی تاسی وچهارگونه از آنها را شناخته اند، و همه این‌گونه ها دریك سرزمین کوچکی بسرمیبرند و درجا های دیگر دیده نشوند. زیرا بجز دوگونه از آنها که در استرالیا نیز دیده شود گونه های دیگر تنها در آبخوست‌گینه‌نو و پیرامونهای نزدیك آن (از آبخوست های اقیانوسیا) دیده شوند، ازاینرو تاچند قرن پیش کسی را از دانشمندان آسیا و اروپا از بودن چنان مرغانی آگاهی نبود و نخستین بار که اروپاییان از بودن آنها آگاهی یافتند هنگامی بود که در قرن شانزدهم جهانگردان پرتوغال بآن آبخوست رسیدند. و بومیان پوستهایی را ازین مرغان نزد آنان آوردند وآنان ازدیدن آنها درشگفت شدند، و چون بومیان میگفتند اینها مرغهاییست که همیشه در هواست و درجایی فرود نیاید این بود پرتوغالیان آنها را «مرغان خورشید» نامیدند وچون باروپا باز گشتند و آگاهی از آنان باخود آوردند آنرا درمیان مردم پراکنده کردند و از آن زمان بود که اروپاییان این مرغها را شناختند و چون تادیر زمانی جز پوست آنها که بهند وگاهی نیز باروپا آورده میشد دسترس پیدا نمیکردند

ازاینرو افسانه های بسیاری درباره آنها دراروپا پراکنده‌گردید وسپس دانشمندان جانورشناسی بجستجوی بیشتر دربارهٔ آنها پرداختند ویکی از دانشمندان آلمانی نام «مرغان بهشتی» بآنها داد که در همه جا شناخته گردید وکسانی ازایشان تابگینه نو و استرالیا برای جستجو از آنها رفتند وکم‌کم آگاهیهای درست از این مرغهای قشنگ بدست آمد وگاهی از زنده های آنها نیزباروپا آوردند. مستروالاس دانشمند بنام انگلیسی که نخست کسیست که در قرن گذشته کتاب درباره این مرغها نوشته و آگاهیهای دانشمندانه ای در باره آنها باروپاییان داده در یکی از سفر های خود در هند یکجفت از این مرغان را بصدلیره خریده و باروپا آورده .

چنانکه گفتیم این مرغان پر های فزونی دارند وهریکی از آنها چند رنگ قشنگی را نشان میدهد . توگویی دست طبیعت اینها را برای تماشا پدید آورده و آرایش آنها را خواسته وایشست گذشته از رختهای همگانی رختهایی برای قشنگی و زیبایی بآنها پوشانیده و رنگهای دلربای‌گوناگون را درروی آنها نمودار گردانیده .

پیکره ای که در شماره یکم امسال (روبروی صفحه ٦٥) آوردیم یك گونه از آنها را نشان میدهدکه چون نرهای آنها دارای شش پر برسر خود میباشد دانشمندان اروپایی آنها را «مرغ بهشتی شش پر» نامیده اند . این مرغ گذشته از آن شش پر پرهای فزونی دیگر نیز دردو پهلوی خود دارد که بسیار قشنگ است . این مرغ رنگهای قشنگ چندی را داراست و چشمهای آن که برنگ آبی و گرد آن حلقه زردیست بسیار قشنگ و تماشایی می باشد .

پیکره ای که در این شماره (روبروی صفحه ۲٤۱) می آوریم یك گونه دیگررا نشان میدهد که بنام «مرغ بهشتی سرخ» نامیده شده . این نیز بسیار قشنگ است و پرهای دراز وپیچیده وانبوهی از این پهلو وآن پهلوی آن آویزان میباشد که از بس انبوه است دم مرغ را ناپدید گرداند . در

این مرغ توانگفت همه رنگها گرد آمده وهراندامی ازآن برنگ قشنگ دیگری میباشد. زیرا این پر های دراز انبوه دو پهلو برنگ سرخ تند ودرخشانست (و از اینروست که مرغ را بنام سرخ خوانده اند) و گلوی آن برنگ سبز زمردی میباشد. پشت مرغ برنگ زرد تندیست ویك خطی بهمان رنك تاسینه فرود می‌آید. خود سینه رنگی میانه سرخ و قهوه ای میدارد. پرها نیز بهمان رنگ است. نك مرغ برنك آبی و چشم آن برنگ زرد است و پرهای ریزی که سروچشم و نك را فراگرفته برنك سیاه مخملی‌میباشد. دو پر درازی که از دم مرغ است و در سایه درازی خود از میان پر های پهلویی بیرون جسته وپیچان پایین آویخته برنگ سرخ قهوه ای میباشد.

« برداشته شده از کتابهای اروپایی »

در پیرامون زبان

چنانکه خوانندگان میدانند پیمان از روزی که پیدا شده به زبان فارسی دلبستگی نشان داده و در پیرامون درست گردانیدن و پیراستن آن کوششهای پیاپی کرده. همیشه دراین باره پرسشها شده و هواخواهان مهنامه این دلبستگی وکوشش مارا بزبان چندان ارجدارکه پیمان بآن پردازد نشناخته و زبان بخرده‌گیری بازکرده اند. ولی ما ناگزیر از چنان‌کاری بوده ایم. زیرا ما برای پیش بردن‌کار خود بزبان نیاز بسیار داشتیم ومیداریم وچون زبان آلوده بیماری که می‌بود خواست ما را انجام نتوانستی‌داد چاره نداشتیم جزآنکه خود بپیراستن زبان برخیزیم ودرمیان کوششهای خود گام بگام در آن راه نیز پیش برویم، و خشنودیم ما همینکه باین‌کار بر خاستیم آرزوی درست گردانیدن زبان که از سالهای بسیار پیش دردلها پدید آمده بود نیرو گرفت و رویه یك جنبشی پیدا کرد و نتیجه آن شد که تکانی بمردم داد.

این پیش‌آمد بسود ما بود. زیرا زبان پیمان‌را ازبیگانگی بیرون آورد و جلو زباندرازیهایی را که از این راه میشدگرفت. ولی بایدگفت نتیجه ای

که خواسته میشد بدست نیامد . زیرا کسانیکه پا بمیان گزاردند خواستی را که بود درنیافتند وآنگاه راه را نشناختند . انبوهی چنین پنداشته‌اند که عیب زبان فارسی تنها آمیخته بودن کلمه های بیگانه است واینست درکوشش بچاره عیب‌ها هم تنها باین بس میکنند که کلمه های عربی یااروپایی را برداشته بجای آن یك کلمه ای از فرهنگها پیدا کرده و بنام آنکه فارسی است بکار برند . درجاییکه عیب زبان تنها آن نبود و آشفتگیهای دیگری در آن پیدا شده بود و این بود در چاره‌کردن هم بایستی تنها به‌بیرون کردن کامه های بیگانه بس نشود و باشفتگیهای دیگر نیز پرداخته و بچاره آنها کوشیده شود . برای آنکه خواستمان از این سخن روشن گردد یك مثلی بس میکنیم :

اینکه ما میگفتیم (و کنونهم میگوییم) باید از کلمه‌های بیگانه پرهیز جست و آنها را بکار نبرد این پرهیز کردن از روی دشمنی با آن کلمه ها یا از راه یك هوسی نبود بلکه یك چیز هایی ما را باین سخن وا می‌داشت و نتیجه هایی را از آن کار در پیش چشم می داشتیم. یکی از انگیزه های این سخن آنست که ماچون یك کامه بیگانه را بیاوریم در پدید آوردن کلمه های دیگر ازآن دچار دشواری خواهیم‌گردید ولی درکلمه خودی آن دشواریها نیست مثلا کلمه « فرهیدن » را که بجای «وحی» عربی می آوریم نه برای آنست که با آن کلمه عربی کینه در میانست بلکه از اینرویست که ما توانیم از «فرهیدن» کلمه های بسیار دیگری همچون « فرهش» و « فرهنده » و «فرهیده» و «بفرهید» و بسیار مانند اینها را بیاوریم ولی از «وحی» اینها نشدنیست .

یك انگیزه دیگر اینکه نامهایی که از خود زبان درست شود مردم معنای آنرا نیز فهمند و آنگاه آنرا درست بزبان رانند . مثلا ما چون نام آن‌افزار را دوربین گزارده‌ایم هر شنونده معنی آنرا فهمیده وداند که دوربین چیست و نیاز به پرسش پیدا نکند ولی اگرآنرا «نظاره» بنامیم‌مردم معنایش را نفهمند وآنگاه‌کلمه را بغلط روان‌کنند .

انگیزه های دیگر نیز هست ولی بهمینها بس میکنیم وخواستمان اینست که ما اگر بیرون کردن کلمه های بیگانه را میخواستیم از روی این اندیشه ها و مانندهاینها بود . ولی‌کسانیکه امروز بمیان افتاده‌اند بیکبار ازاینها ناآگاهند و بهمین بس میکنندکه این را برداشته و آنرا بگزارند . مثلا کسانیکه بجای «کلمه» عربی «واژه» را که از برهان قاطع برداشته اند بکار می‌برند شما بپرسید چسودی از آن میخواهند ؟ ! . آیا چه جدایی میانه کلمه و واژه میپندارند ؟! . از آنسوی اگرراستی را بخواهیم «واژه» هم فارسی نیست . زیرا گذشته از آنکه در هیچ جا بکار نرفته و کسی از آن آگاه نبوده و تنها در فرهنگها دیده میشود چنانکه از برهان قاطع پیداست‌کلمه آرامی است و از شمار «هزوارش» می‌باشد . نویسنده برهان قاطع‌که هزوارشهای پهلوی را در هندوستان از موبدان زردشتی شنیده بوده در فرهنگ خود می‌آورد و اینهم از آنهاست . هرچه هست شما جدایی میانه «کلمه» و «واژه» نتوانید یافت و از این عوض کردن سودی دردست نخواهد بود جزاینکه واژه چون تازه است تا دیری مردم آنرا نخواهند فهمید .

ببینید کسانیکه بدرست کردن زبان برخاسته اند از درست کردن تنها عوض گردانیدن کلمه ها را میشناسند و در آنهم بدینسان ناآگاهی از خود نشان میدهند . چه رسد بآنکه از آشفتگیهای دیگر زبان که بسیار بزرگتر و شناختنش بسیار سخت تر است آگاه باشند .

از اینرو ما ناگزیر بودیم باین کوششها امید نبسته و رشته کوششهای خود را در این باره از دست ندهیم و چنانکه خوانندگان آگاهند در این کوششها تنها بعوض گردانیدن کلمه ها بس نکردیم و قاعده هایی یکی پس از دیگری گزارده و پیشرفت دادیم . بهترین نمونه داستان گونه های سیزده‌گانه گذشته و چهارگانه اکنون است که بیکبار از میان رفته بود وما گذشته از آنکه معنیهای آنها را باز نمودیم وروشن‌گردانیدیم درنوشتهای خود همه‌آنها را بکار بردیم . و آنگاه در دیگری برای جدایی گزاردن در میان کلمه های

نزدیك بهم بازکرده و یکرشته از آنها را روشن گردانیدیم .

یگانه راه درست‌گردانیدن زبان اینست وبس واز کوششهای هوسبازانه دیگران جزبهم خوردن زبان نتیجه دیگری بدست نخواهد آمد . و چنانکه خوانندگان میدانند ما امسال هم‌آنرشته را دنبال کرده بر آن بودیم گام های دیگر در این راه برداریم . ولی چیز هایی ما را باین وا میدارد که کنونرا رشته آن کوشش را رها کنیم ، و امسال دیگـر به پیشرفتی در راه زبان بر نخیزیم .

یکی از آن انگیزه ها اینست که زبان مهنامه‌که تابابنجا رسیده باری یکسال بهمین حال بایستد و برای خوانندگان فهمیدن آن سخت نباشد . بویژه که بسیاری از ایشان تازه باپیمان آشنا شده اند و فهمیدن زبان کنونی بآنان سخت است چه رسد بآنکه گامهای دیگری بسوی پیش برداشته شود .

دیگری اینکه هر چیز تازه ای که پیش‌آید هوسبازان و خود نمایان آنرا میدانی برای خود گیرند و تادیرزمانی جلوگیری از ایشان دشوار است ولی‌چون زمانی بگذرد وهوسها فرو نشیند خود رها کرده پی‌کار های دیگری روند . داستان زبان نیزکنون میدانی برای هوسبازیها وخود نماییها شده و ما می بینیم از کوششهایکه در این راه میکنیم بیش از همه آن هوسمندان سود می جویند ونوشته های ما را سرمایه گرفته بادست برد هایکه خائنانه می‌نمایند رنگ دیگری بآنها داده و کار خود را پیش میبرند و این کار از هرباره ناستوده است وآنچه مارا رنجیده میگرداند آنست‌که باهوسبازیهای خود اندیشه‌ها را آشفته گردانیده ورنجهای ما را هدر میسازند . ازاینرو هم بهتر می‌دانیم که دیگر این رشته را دنبال نکنیم تاایشان آنچه کردنی هستند بکنند وهوسهای خود را فرو نشانند وبا لغزشهای بسیاری‌که ناگزیر دچار خواهند بود جایگاه خودرا بمردم نشان دهند وآنزمان خواهد بودکه ما خواهیم توانست دوباره این رشته را دنبال‌کنیم وباگزاردن قاعده های استواری‌نتیجه ای را که می‌خواهیم بدست آوریم و برای آنکه خوانندگان از چگونگی آگاه باشند این را در اینجا می‌نویسیم .

پرسش و پاسخ

پرسش :

مانیتسم چیست ؟ آیا با جان پیوستگی دارد یا باروان ؟ در مهنامه ای در تهران چند سال پیش کتابی در این باره چاپ و مانیتسم را به دوبخش (طبیعی و الهی) بخش کرده بود و تا جائی در آن باره سخن میراند که برانگیختگان رانیز دارای این قوه میدانست مثلا میگفت یك مانیتزر می تواند آدم معینی‌را بخواباند دیگری هرکسی را می‌خواباند ودیگری خودش را می‌تواند بخواباند و این آخری برانگیختهٔ خداست‌که می‌تواند از گذشته و آینده خبرهایی بدهد. نیازمندم اینرا نیك روشن گردانید.

فردوس ـ **تقوی پاکیار**

پاسخ :

شناختن اینکه آیا مانیتسم باجان پیوستگی دارد یا با روان کار دانش است . مارا درباره مانیتسم آن اندازه آگاهی نیست و اگر هم بودی گفتگو از آن کار ما نبودی . این جدایی که ما میانه جان و روان گزاردیم در آینده جا برای خود در دانشها بازخواهد کرد واز این باره ها گفتگو بسیار خواهد شد . اما نوشته آن مهنامه یا کتاب بیکبار نادرست است . زیرا نه‌یك برانگیخته ای از گذشته و آینده آگاهی داده و نه مانیتسم چنین نیرویی را درکسی پدید تواند آورد . این نویسنده چند اندیشه نادرست را بهم آمیخته :

۱) مانیتسم آدمی را بآگاهی دادن از چیز های نادیده و نادانسته توانا گرداند.

۲) برانگیختگان پیشگویی میکرده‌اند واز چیزهای نادانسته آگاهی می داده‌اند.

۳) کار برانگیختگان همه ازروی نیرو های طبیعی بوده و پیوستگی باخدا نمیداشته اند. هرسه اینها بیپاست .

خوانندگان مانیتسیم را با اسپریتیسم یا گفتگو بامردگان یکی ندانسته و سخنان مارا که درباره آن یکی نوشته وآنرا سراپا دروغ نشانداده ایم بااین سخن که دراینجا درباره مانیتسم می‌نویسیم ناسازگار ندانند .

پرسش :

قریه باسمنج که در طرف مشرق شهر تبریز واقع است در نوشته ها و قباله های کهنه دویست سال قبل فهوسفنج نوشته شده در صورتیکه امروز در همه موارد کلمه باسمنج را استعمال نموده و مینویسند متمنی است روشن گردانید کلمه باسمنج و فهوسفنج بچه معنی و باهم چه سازشی دارند .

محمد علی میرزا زاده ـ تبریز

پاسخ :

کلمه «فهوسفنج» را ما در کتابها نیز می یابیم . اسکندر بیك منشی درعالم ارای عباسی همه جا این دیه را «فهوسفنج» نوشته . پس باید بگوییم شکل درست تر نام همانست و «واسمنج» یا «باسمنج» که امروز درزبانها می‌گویند و ما نیز از روی آن مینویسیم دیگر شدهٔ (معرف) همان میباشد، واین اندازه دیگر شدن درنامهای آبادیها که همیشه زبانزد مردم میباشد شگفت نیست . چنانکه مانند آن را ما درمیان آبادیهای تبریز نامهای پینه شلوار و قارقا بازار را داریم که دیگر شده «پایینه شادآباد» و «گراکی بازار» است .

اما معنی کلمه دانسته نیست . این نامها باز مانده از چند هزار سال پیش میباشد که از یکسو اینها شکل خود را پیاپی دیگر کرده و از یکسو زبانی که اینها از آن برداشته شده از میان رفته . من درده‌واند سال پیش در نتیجهٔ کوششهایی که دراین راه از روی دانش‌کردم توانستم معنی چند صد نامی را از نامهای آبادیها (برخی را از روی گمان و برخی را از روی بیگمانی) بدست آورم ـ چنانکه معنی تهران و شمیران وتارم وجهرم وفهورد و قارقا بازار و آرونق (گونی) و آشتیان و مایان و بسیار مانند اینها را نیك دانستم. ولی هزار ها نام دیگر بیکبار نادانسته ماند و راهی بمعنی آنها پیدانشد . شگفت آنکه من معنی «تبریز» را می جستم که باین نتیجه‌ها رسیدم در حالیکه پس از همه کوششها معنی آن نام که میخواستم نادانسته ماند . «فهوسفنج» یا «باسمنج» نیز از آنهاست که نتوانستیم بدانیم .

درخواست

-۱-

داستانهایی که درباره اورومی (رضاییه) در تاریخ هجده ساله آورده‌ایم بیشتر ازروی نوشته های‌خود مسیحیان بوده وناگزیراست که نادرستیهایی درآن خواهد بودابنست درخواست میکنیم کسانی از مردم ارومی که آگاهی از این داستانها می‌دارند بنوبسند و این را بدانند که آن پیش آمد هارامسیحیان و اروپاییان بارها نوشته‌اند و در همه جا گناه را بگردن ایرانیان انداخته اند و صد دژ رفتاری بنام مردم بومی نوشته اند واگراز اینسوی چیزی نوشته نشود آنها در تاریخ ماند و مایه شرمندگی کشور باشد . این راه را که ما باز کرده ایم کسانی ازرضاییه و سلماس وخوی فرصت را از دست نداده و پیش آمد هارا بدانسان که روداده یادداشت کرده برای‌ما بفرستند که هم توانیم جداگانه بچاپ رسانیم و هم توانیم درچاپ دوم تاریخ از آنها بهره جوییم . بسیار نادانیست که کسانی اینها را بگزارند و بشعر سرودن و گفتار نوشتن و رمان بافتن پردازند . این پستی هارا از خود دور کنید و بکار های نتیجه دار سودمند پردازید.

-۲-

کسانیکه از روزنامه های تجددو کلید نجات وطلیعه سعادت و تبریز (از شمار های سال های ۱۳۳۶ وپس از آن) می‌دارند بما بفروشند یا بامانت بفرستند که پس از دیــدن و یادداشت برداشتن بخودشان باز خواهیم گردانید .

سال ششم　　　تیر ماه ۱۳۱۹　　　شماره چهارم

بهای یکساله ۵۰ ریال

جایگاه دفتر ، خیابان فرهنگ ـ کوچه سرپرس [illegible] ـ خانه آقای کسروی تلفن ۲۰۳۶

دستور پیمان ـ یا دستور نوین

(برای یاد داشتن این دستور شماره های یک و دو سال پنجم دیده شود)

۰ گذشته را بسیزده گونه [illegible]

۱ ـ گذشته ساده : نوشت ـ همچون که خود ساده است .

۲ ـ گذشته نادیده : نوشته ـ این را در جایی آورند که کاری رو داده ولی گوینده در آنجا نبوده و آنرا ندیده باشد : « من در خانه نبودم یکی آمده و مرا پرسیده و [illegible] » .

۳ ـ گذشته همیشگی : نوشتی ـ این را در جایی آورند که کسی همواره مینوشته و یا کاری را در روزهایی میپرداخته : « فلان مرد با من دوست بود و روزها نامه نوشتی » .

۴ ـ گذشته همانزمانی : مینوشت ـ این را در جایی آورند که کسی در همان هنگامی که گفتگو از آنست مینوشته : « آنگاه که من رسیدم مینوشت » .

۵ ـ گذشته پیوستگی : همینوشت ـ گذشته همان زمانی است که معنی پیوستگی یا پی همی را نیز فهماند و این را درجایی آورند که یکی یک کاری راپیوسته یا پی هم میکرده : « شب را همی نالید » (پیوسته مینالید)، « خدا را میخواند » (پیاپی میگفت خدایا) .

۶ ـ گذشته آیندگی : خواستی رفت ـ اینرا درجایی آورند که بهنگام یک کار کار دیگر رو دادنی بوده و میبایست رو دهد : « آنروز که سلطان بفتح خلیج خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند » (ناصر خسرو .)

۷ ـ گذشته گذشته : نوشته بود ـ این را در جایی آورند که یک کاری پیش از یک کار گذشته دیگری رو داده باشد : « من چون رسیدم او رفته بود »



این هفت گونه رده نخست است و از هر یکی یک معنی بیشتر خواسته نشود .